

# ابوغالب

۶۲۳

از آنکه در او نقل فرموده جوهریست که گفت مع ابجد ابو جبر عیسی در نرسد که بود ابو غالب الزراری و هم البکر تون  
و بذلت کان بعرف الی ان خرج نوبح من ابی محمد علیه السلام فبه ذکر ابی طاهر  
الزراری فاما الزراری دعاه الله فذكروا انفسهم بذلك وكان شیخ اصحابنا فی عصر  
و اسنادهم و فضیلتهم و وصف کتابها کتاب التاریخ و لم یجدوا فیها شیخا من خالفه فی دفعه کتاب العیة  
یعنی ابو غالب الزراری و متبذره او بیکر منسوب بدین نسبت معروف بودند تا آنکه توفیقی از جناب ایچمه العسکری سلام  
علیه بیرون آمد بعد آن توفیق ابو طاهر زراری را ذکر فرموده و در او بر زراره بن امین نسبت داده بود پس از آن توفیق  
در اکتساب خود زراره نسبت میباشند و ابو غالب شیخ اصحاب امامیه و استاد و فقیه آن طایفه بود و او در مصنفات  
بسیار است از آنکه است کتاب تاریخ و آنرا با تمام نرسانیده هزار ورق از آن بیرون آمد و کتاب او قیة سفر نامانجا  
که گوید جبره او در اکتساب روایات ابو غالب ابو عبد الله محمد بن محمد بن عثمان و ابو عبد الله حسین بن عبد الله و احمد  
عبدون و غیر هم و ابو طاهر که در توفیق زراره منسوب شده محمد بن سلیمان جد ابو غالب است چنانکه انطباق از ملاحظه حضرت  
محمد بن سلیمان در ترجمه محمد بن عبید الله کشف کرد چون سبط ایغالب محمد بن عبید الله بن ایغالب بزکشی بابی طاهر است  
حدیث نیابوری و بعضی در محتمل لفظ توفیق تو حسم و خطا نموده اند چنین است که ابو طاهر مذکور در توفیق سبط ایغالب  
نه پیش محمد بن سلیمان لاجرم عبارت توفیق را که فرستاده فاما الزراری دعاه الله در ترجمه ایطاهر  
محمد بن عبید الله بن ایغالب بر او نموده اند بخاشی در رجال خود آورده ابو غالب الزراری و قد جمع اخبا  
بغی بنس و کان ابو غالب شیخ العصابه فی زمنه و و جههم له کتب منها کتاب التاریخ  
و لم یفته کتاب دعاء التفر کتاب الأفضال کتاب مناسک الحج کبیر کتاب مناسک الحج صغیر  
کتاب الرسالة الی ابن ابی طاهر فی ذکر ال اعین حدیثنا شیخنا ابو عبد الله عنه  
بکتابه و مات ابو غالب رحمه الله سنة ثمان و سبعم و ثلثمائة انقض و لده  
الا من ابن ابی طاهر و کان مولده سنة خمس و ثمانین و مائتین  
یعنی ابو غالب منسوب بزارة بن امین است و او اخبار بنی سنین را در مجموع فراموش نموده در صحر فوئیس شیخ و معتدای فرستاده  
امامیه بود و او در مصنفات عده است من جمله رساله ایست در ذکر آل امین که برای سبط خود ابو طاهر محمد بن عبید الله بن احمد  
زراری نوشته شیخ ما ابو عبد الله از ابو غالب مصنفات وی ببار روایت نموده ابو غالب در سال سجد و شصت و شصت و شصت  
یافت و او در شصت و پنجاه اتفاق افتاده بود و او را عجب جز از سبطش ایطاهر بابی نامده حدیث نیابوری پس  
از ذکر سلسله نسب می گوید و هم البکر تون نسبو الی عثم زراره لئو فیهات وردت فیهم  
بهذا الوصف من ابی محمد علیه السلام فی ابی طاهر الزراری جد کجد المعنون  
و من ابی الحسن الثالث علیه السلام فی سلیمان بن الحسن انهم  
یعنی طایفه ابو غالب بکیر یون استوار و استند پس عجم ایشان زراره بن امین منسوب شده بعلت توفیقانی که در باب ایشان  
بین سبط بیرون آمد و آن توفیقات بعضی از جناب ایچمه العسکری بود و در حق ایطاهر زراری جد ابو غالب برخی از جناب  
ابو الحسن ثانی علی بن محمد بود در باره سلیمان بن حسن جد اعلی ابو غالب حدیث مجلسی در معذات کتاب بحار انوار حدیث

# أَبُو غَالِبٍ

٤٢٤

وهي نسبه مؤداه كان من افاضل الثقات والمحدثين وكان اسنادا لافاضل الاعلام كالشيخ وابن  
الغضائري ولمحمد بن عبد قن قدر الله اسراؤهم ولي آنچه ابو غالب خود در وجه انتساب بزاده در رساله  
بالي طاسره ذكر نموده باسني از عبا ز علما رجال مخالف است چه در رساله ذكر كرده كويد انكه كانت ام الحسن  
الجهم ابنة عبيد بن زراره ومن هذه الجهة نسبنا الى زراره ونحن من ولد  
بكر وكننا عرف قبل ذلك بولد الجهم يعني ما ذكره حسن بن محمد وقرعيت  
زراره بوددين سبب نسبت داده شدیم بززاره حال آنکه ما از اولاد کبیره سعد و میباشیم و سابقی بر این بولد جهم معروض  
بودیم تا آنجا که کویه و اول من نسبنا الى زراره جدنا سلما از نسب ابی الحسن علی بن محمد  
صاحب العسکون و در نزد عنده و ستراله ثم السبع ذلك ستمینا بود و كان بكاتب فحامله بالکوفه و بغداد  
یعنی نخستین کس که از ما بززاره منسوب گشت جدا سلیمان بود او را مولای ما ابو الحسن علی بن محمد صاحب عسکرت توریه و ستر  
حال وی بدین نسبت منسوب است پس مردمان در آن وقت اوده هر یک از اولاد کبیره را بززاره منسوب داشتند بززاره  
منسوب شدیم و جناب ابو الحسن علیه السلام در باب امورات خویش در کوفه و بغداد و بعد ما سلیمان مکاتیب میفرمود ای هر  
شیخ یوسف صاحب لؤلؤه پس از قتل این عبادات از رساله کویه ای بکلام چنانکه مشاهده کنی بظاهرش مخالف است با آنچه  
علامه در رجال خویش و شیخ طوسی در فهرست در وجه شمیله بززاره ذکر نموده اند چه ایشان ذکر نموده اند که سبب بززاره  
از جناب ابو محمد عسکری علیه السلام بوده و درباره جدا بیعنا لب ابو طاهر و آنچه از ای بکلام مکتوف شود آنست که انتساب  
از جناب ابو الحسن دی بوده در حق جد ابو غالب سلیمان چنانکه داشتی و ظاهر آنست که علامه و شیخ بر رساله واقف نشده اند  
و کز در وجه انتساب بززاره کلامی مطابق با آنچه در این جناب در رساله نوشته ذکر میفرموند و چون در رساله ذکر کرده خود بیان  
شرح احوال و مولد خود و برخی از فقرات که بیان آن در ترجمت وی لازم است شرح نموده لاجرم در این مقام بذکر بعضی از  
فقرات آن رساله پردازیم در رساله پس از بیان شرح احوال آباء و اجداد خویش از آل امین کویه و مناقب ابی محمد  
محمد بن سلیمان و سنه ثنی و عیرون سنه و سنی از ذلك خمس سنین و ان شهر و کان  
مولدی لیلۃ الاثنین لثلاث بیین من ربيع الاخر سنه خمس و ثمانین و مائت  
جدی محمد بن سلیمان رضی الله عنه فی غرة المحرم سنه ثمانه و فریب عنه بعض حدیث  
و سمعت عن عبد الله بن جعفر الجهمی و كان دخل الكوفة فی سنة سبع و تسعين و ثمان  
و وجد فی هذا النار بیح خط عبد الله بن جعفر فی كتاب الصوم للحسن بن سعید و لم  
اكن حفظ الوقت للمدائنه و سنی از ذلك اثنی عشر سنه و شهور و سمعت انا بعد  
ذلك من عم ابی علی بن سلیمان و من خال ابی محمد بن جعفر الزراری من احمد بن اذریس القتی  
و احمد بن محمد بن العاصمی و جعفر بن محمد بن مالك الفزاری البراز و سمعت من ابی  
جعفر محمد بن الحسن بن علی بن مهران البار الأهوازی و غیرهم رحمهم الله ثمنا  
و سمعت من محمد بن زیاد و ابی عبد الله بن ثابت و احمد بن محمد بن رباح و هؤلاء  
من رجال الواقفة الا انهم كانوا قهلاء ثقاتا فی حدیثهم و سمعت عبد

# ابوغالب

۶۲۵

ذَلِكَ مِنْ جَمَاعَةِ غَيْرٍ مِنْ سَهْبٍ فِينَدِي بَعْضُ مَا سَمِعْتَهُ مِنْهُمْ هَبِي  
بَعْضُ فِيمَا زَهَبَ مِنْ كَتَبِي ثُمَّ امْتَحَنْتُ مَعَنَا شَغَلَنِي وَاخْرَجْتُ أَكْثَرَ  
كُتُبِ الَّتِي سَمِعْتُهَا عَنْ بَدِيِّ بِالتَّرْقَةِ وَالضَّبَاعِ وَرَرْتُ إِيَّاكَ وَسَيَّ  
ثَمَانَ وَعِشْرِينَ سَنَةً وَفِي سَنَةِ وَاوَلَدْتُهُ امْتَحَنْتُ مَعْنَهُ اخْرَجْتُ  
أَكْثَرَ مَلَكَ عَنِ بَدِيِّ وَاخْرَجْتَنِي إِلَى التَّبْرِ وَالْأَغْرَابِ وَشَغَلَنِي  
عَنْ حِفْظِ مَا كُنْتُ جَمَعْتُ قَبْلَ ذَلِكَ وَلَمَّا أَصْلَحَ أَبُوكَ لِمَنَاعِ الْحَدِيثِ  
وَسَلُوكِ طَرِيقَةَ إِجْدَادِهِ رَحِمَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى جَذِبَنِي إِلَى ذَلِكَ فَلَمْ  
يَجْذِبْ وَشَغَلْنَا طَلِبَ الْمَعَاشِ وَالْبُعْدَ عَنْ مُشَاهَدَةِ الْعُلَمَاءِ عَنِ  
الْعِلْمِ وَعَلْتُ سِتِّي فَأَبَتْ مِنَ الْوَالِدِ وَبَلَغَ أَبُوكَ سَبْعًا وَثَلَاثِينَ  
سَنَةً وَلَوْ هَرَزَنِي وَلِدًا وَرَزَقَنِي جَلَّ وَعَزَّ الْحَجَّ وَجَاوَرَةَ الْحَرَمَيْنِ سَنَةً  
فَجَمَعْتُ كَدِي وَأَكْثَرُ دُعَائِي فِي الْمَوَاضِعِ الَّتِي يُرْجَى فِيهَا  
قَبُولُ الدُّعَاءِ أَنْ يَرْزُقَ اللَّهُ أَبَاكَ وَلِدًا ذَكَرًا يُجْعَلُهُ خَلْفًا  
لِي لِأَنَّ أَعْيُنَ شَمِّ قَدِمْتُ الْعِرَاقَ فَرَوَّجْتُ إِيَّاكَ مِنْ أُمَّكَ فَتَفَضَّلَ  
اللَّهُ جَلَّ وَعَزَّ أَنْ رَزَقْنَاكَ فِي أَسْرَعِ وَقْتٍ وَمَنْ بَانَ جَسَدُكَ  
سِوَى الْخَلْفَةِ مَقْبُولِ الصُّورَةِ صَحَّحَ الْعَقْلَ إِلَى أَنْ كُتِبَ إِلَيْكَ  
الْكِتَابُ وَكَانَ مَوْلَدَكَ فِي قَصْرِ عَيْبِي بِبَغْدَادِ يَوْمَ الْأَحَدِ لَيْلَةَ  
حَمَلُونَ مِنْ شَوَّالِ بَيْتِ أَشْبِينَ وَخَمْسِينَ وَثَلَاثِينَ وَفَدَخَلْتُ  
أَنْ يَسُوَ أَجَلِي أَدْرَاكَكَ وَتَمَكَّنْتُكَ مِنْ سَمَاعِ الْحَدِيثِ  
وَتَمَكَّنْتَنِي مِنْ حَدِيثِكَ مَا سَمِعْتَهُ مِنَ الْحَدِيثِ وَلَنْ أَفْرَطَ  
فِي شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ كَمَا فَرَطَ جَدِّي وَخَالَ أَبِي رَحِمَهُمَا  
اللَّهُ تَعَالَى إِذْ لَمْ يَجْزِبْنِي إِلَى سَمَاعِ حَدِيثِهِمَا مَعَ  
مَا شَاهَدْتُهُ مِنْ رِعَابِي فِي ذَلِكَ يَمِينِي يَوْمَ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ  
سَيَّانِ وَفَاتِ يَافِثِ وَأَوَّلِ سِنِينَ عَرَبِيَّتِ سَالِ وَأَذَى بُوَدُّ أَنْ يَسْكَامَ أَرْسَنُ مِنْ سَيَّانِ إِجْدَادًا كَمَا كُنْتُ بُوَدُّ دَوْلَةَ سَيَّانِ  
وَشَيْبَةَ بَيْتِ دَهْرَمِ بَيْتِ الْأَخْرَمِيَّاتِ دُوَيْفِ بَشَادِ وَبِحِاقِ أَفَادَةٍ وَحَبْتُمْ مُحَمَّدِ بْنِ سَيَّانِ دَرُغَةَ شَرِّ مَحْرَمِ أَرْسَالِ سَيَّانِ  
بِحَبْرِي رَحَلْتُ نَوْدِسَ مِنْ سَيَّانِ أَدْرَاكَكَ وَبِأَيِّكَ كُنْتُ وَبِشَرِّ مَحْرَمِ مُحَمَّدِ بْنِ سَيَّانِ سَمَاعِ حَدِيثِ نَوْدِسَ  
وَعِدَّةِ سَيَّانِ دُوَيْفِ دَوْلَةِ بَيْتِ دَهْرَمِ كَوْنِ كَوْنِ دَوْلَةِ نَارِيخِ وَخَوَّلَ عَبْدُ اللَّهِ رَاكِبُ دَوْلَةِ كِتَابِ صَوْمِ نَائِفِ حَسَنِ بْنِ سَيَّانِ  
عِدَّةِ سَيَّانِ بَحْرِي بَقِيَّةِ بَعْلَتِ عِدَّةِ سَيَّانِ دَوْلَةِ نَارِيخِ صَنْبِيَّةِ وَخَطَّ نَوْدِسَ بُوَدُّ دَوْلَةِ كِتَابِ سَيَّانِ وَوَأَرْسَالِ  
وَعِدَّةِ سَيَّانِ دَوْلَةِ سَيَّانِ وَوَأَرْسَالِ بَحْرِي مُحَمَّدِ بْنِ سَيَّانِ وَوَأَرْسَالِ بَحْرِي مُحَمَّدِ بْنِ سَيَّانِ وَوَأَرْسَالِ بَحْرِي مُحَمَّدِ بْنِ سَيَّانِ  
مَا سَمِعْتُهُ مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَيَّانِ بَحْرِي مُحَمَّدِ بْنِ سَيَّانِ وَوَأَرْسَالِ بَحْرِي مُحَمَّدِ بْنِ سَيَّانِ وَوَأَرْسَالِ بَحْرِي مُحَمَّدِ بْنِ سَيَّانِ

# ابو غالب

۶۲۶

محمد بن یزید ابو عبید الله بن ثابت احمد بن محمد بن یحیی اخذ حدیث نمود و این جماعت اگر چه در حداد فسرده و فتنه  
حدود اولی هر ملک فتنه و موافقت در روایت مضمون باشند پس بعد از آن از گروهی غیر این جماعت که نام برودم استماع  
حدیث کردم و از مردی با این جماعت یعنی نزد من باقی است و برخی از آن با پاره از کتبیم نگاه و تلف کرد پس گرفتار شد  
بمنی عظیم که مرا مشغول ساخت و در آنجا در بعلت معرفت و ضیاع بسیاری از کتبیم که مثل برهنه عادت و محفوظات من تلف  
گردید و خدا ایتالی والد تور امین موبت فرمود بر حالی که از سنین محرم بیت و هشت سال که نشسته بود و در سال ولادت  
وی بیستی نبلا شدم که آن بسیار بی از ملک مرا از دستم بریون نمود و مرا با فرزند و اختراب محتاج ساخت و از خط  
اموالی که پیش از آن فراهم نموده بودم مشغول نمود و چون پرت برای سماع و سلوک طریق اجدادت صلاح گشت اول  
بافند و استماع حدیث جذب نمودم از سلوک آن طریق اعراض نمودم و در طلب معاش و دوری از مشاهدت علماء از آن  
علوم شاغل و مانع گشت دستم زیاد شد پس از اولاد ما یوس شدم و پدر تو اسنین عمری و هفت سال رسید و او را  
ولدی مرزوق گشت و بعد از آن مردی در سال مراد بارت میثاقه و مجاورت حرمین شریفین و روزی فرمود پس من در  
و مغان استجابت عا از خداوند کریم خواستار آن شدم که پرت را ولدی ذکر عنایت فرماید و او را خلف آل منین  
گرداند پس از معاودت اربع وار در مسراق شدم مادر تو را ابوالدت تزویج نمودم پس خدا ایتالی بر تفضل فرموده بر زودی  
تورا با موبت فرمود و بر ما منت که از در بایکد تور استوی الحقه مقبول الصوره خلق نمود و تو را صاحب عقل صحیح گردانید تا آنکه  
ای کتاب تو بکتاب خودم و تو را اولاد و در یکشنبه چهارم شوال از سال سیصد و پنجاه و دو در قصر میسی بعبد و اتفاق  
افتاد و من از آن خائف بودم که قبل از ادراک و قدرتت بر استماع حدیث قبل از من گشتن من از استماع حدیث بر تو را  
اهل فسرارند و من هیچ وجه مضایقت و تمیزی در حق تو نمودم چنانکه جدم به حال پرورم در باره من مضایقت کرد و زبیرا  
با آنکه رغبت و میل مرا بسماع حدیث مشاهده نمودند با اینحال مرا با خود حدیث جذب نمودند مع آنکه ابو غالب در زمان بیست  
صغری با و کلا در سفرای امام دوازدهم اختصاص داشته و چون او را حاجتی دست اودی بواسطه وکیل ناجیه مطلب  
خود با امام عصر عقل آینه فرزند رسانیده جواب آن بوی ببرد چنانکه علامه مجلسی در بحله سیزدهم کتاب چهارم از آنکه مخصوصا  
بیان احوال امام عصر است در باب سمرات آن جناب گوید در کتاب العنیه که از نوغات شیخ ابو جعفر طوسی است از جمله  
ایشان از ابو عبید الله احمد بن عباس او از ابو غالب زاری روایت کرده که گفت از کوفه وارد بغداد شدم بر حالی که  
جوان بودم و قدیمای خود را در راه رستن مانند راندن شتر می راندم و مردی از برادران دینی با من مصاحب بود و نام او  
از خاطر ایستاده فراموش شده بدین سبب نام او را در حدیث ذکر نموده اند و از او بطور درستی خبر نموده اند در آنوقت شیخ  
ابو القاسم بن روح پنهان شده ابو جعفر محمد بن علی مشهور شلمغانی را در جای خود نصب نموده بود و شلمغانی آنوقت که  
ذنب بیده تقاضا داشت بزرگمزد و محادی که از او ظاهر شد و دید ظاهر شد بود مردم نزد او آمده وی را ملاقات  
مینمودند زیرا که شلمغانی شیخ ابو القاسم بن روح را صدیق صاحب بود در حاجت و کارهای مردم میان شیخ  
ابو القاسم و ایشان واسطه بود در آنحال ریش من گشت رغبت بلا فایده ابو جعفر در می تا آنکه با او عهد و پیمان استوار  
کنی از آنکه در این ایام برای حایفه شبیه او مضروب است و مرا نیز بوی حاجتی است که در باره من از آنچه مقدسه و حایفه  
استدعا نماید کفتم آری رغبت دارم آنگاه متوجه سرداری او شده مجلسی در آیدیم حاجتی را از او صاحب امامیه در پیش

# ابوغالب

۶۲۷

حاضریدیم پس با او سلام گفتیم و نشستیم ابو جعفر رفیق من متوجه گردیده از او پرسید این جوان که با تو است کجاست گفت مردی است  
از اهل مزارع بن امین نگاه روی با من داشت گفت از کدام مزارع گفتیم ای سستید من از مزارع کربین امین که برآمد  
مزارع است گفت ایشان از خاندان بزرگند و در این امر بنده پاینده پس رفیق من با وی گفت ای سستید من در خصوص این  
مکتوبی از تو خواهم پرسیدم بویستی گفت آری میسویسم وقتی که این را شنیدم بخاطرم رسید که من هم حاجتی خواهم پرسیدیم  
و در دم چیزی نمی بود که با احدی اظهار نموده بودم و آن این بود که مادر ابو العباس سپهرم با من بسیار مخالفت و بدرفتاری  
داشت با وجود سودگروار و بزرگوارش محبت وی در دم بسیار بود با خود گفتیم از ابو جعفر در خصوص این مطلب خواهش  
و حاجت کنیم بطریقی که تفصیل آنرا معلوم کرده همیشه که بگویم در خصوص امری که من شنیده در شده و التماس عا دارم پس گفتیم  
خدا ای تعالی بجای سستی را طولانی کرد از من اند تو حاجتی را هست میگویم گفت آنجا جت صحبت گفتیم و عای فرجست ای  
من در خصوص امری که برای من محترم گردیده ابو جعفر در حال کاغذی طلبیده حاجت مرا در آن نوشت که زرداری در خصوص  
امری که بر او قسم گردیده التماس عا دارد بعد از آن که در پیچیده و نام برنجاستیم و بنزل خویش معاودت نمودیم چون  
روز از آن باجری گذشت رفیق گفت میخواستی که نزد ابو جعفر برویم مطالب خود را که با او گفتیم سوال نمایم که جواب آنها چگونه  
در آمده آنگاه با او روانه شده مجلسی داخل شدیم همگی در نزد او نشستیم و هر را در آورد دیدیم که مطالب بسیاری در آن  
نوشته و در میان سطرهای آن جواب نوشته شده در آنحال رفیق من متوجه شده جواب مسئله او را با او خواند بعد از آن  
متوجه من گردید از آن جهت بخواند در خصوص سوال زرداری خداوند عالم حال کنون را اصلاح نمود ابو غالب گوید که این  
باجری بر من بزرگ آمد از آنجا برخاستیم و بر کتیبم رفیق من گفت که جواب این امر بتو رسید گفتیم از جواب مسئله خویش زیاده  
در شکستیم که از چه در شکستی گفتیم بجهت اینکه این امر سستی بود که سوای خدا یقالی دمن کسی در آن عالم و واقف نبود و او از آن  
مرا خبر داد گفت ایادرا ما حسب معتدست که میان حال از آن ستم را خبر ده تا آنرا در آنم کنون ضمیر خویش بر وی کشوف  
داشتیم از آن در عجب شد بنمای آنی چنان اقتضا نمود که بگویم بر کتیبم و بسیاری خود داخل گردیدیم و پیشتر از آن مادر ابو جعفر  
مرا ناخوش میداشت و همواره از من کناره میسود و در بسیاری خود بسر میرود چون از آمدن من با خبر شد بنسرتل من در آمد  
و از من خدر خواست مرا در بجویی نمود پس رفیق موافقت سلوک داشت و مخالفت از آن نمود تا اینکه مرگ میان ما جدائی افتاد  
جلسی پس از نقل این حدیث گوید اینکایت اجا حقی از ابیغالب احمد بن محمد بن محمد بن سبمان زرداری بن محمد بن احمد  
و در بغداد ابو ابرج محمد بن مغیر در سن ۱۱۰ ابیغالب که در بازار ابیغالب بود در کتیبم نیم دقیقه در سال سصد و پنجاه  
و شش از هجرت از خود ابو غالب این حدیث شنید و نوشته است قید ابو غالب خضاروی گوید آن دفات الشرح از کتیب  
کثیرا تم و له خود را تزویج نمودم و آن اول زنی بود که تزویج نمودم صحبتی بود که اکنون مرا اتم و له است دمن در زمان جوان  
بودم ستم از بیست سال کم تر بود در منزل پدرش با او زفاف نمودم چند سال در منزل پدرش از دمن بی و عیش میبودم  
که او را منزل خود قتل و هم خویشان و اقارب آنرا با او استماع میکردند و در ایامت از من حلی گرفت و خمری آورد  
متی زندگی کرد بعد از آن دفات یافت من در دلا و شش حضور داشتم و در دفاتش بجهت که درت و خار که با من  
و ایشان بود آن چند روز از زمان ولادت تا هنگام دفات ای اصلاح دیت نمودم بعد از آن با ایشان صلح نمودم  
باین شرط که او را منزل من و آنرا نمایند پس فرزندان ایشان رفیق ما آنکه او را برای خویش آوردم مرا از او در دانش یافت

گردد

# ابوغالب

۲۸

گردد چنین اتفاق افتاد که آن زن در آن وقت حاضر گردید از ایشان خواهش کردم که او را بنا بر صلحی که کرده بودیم مستحل من  
 بزنند قبول نمودند از پنجه دوباره فتنه عداوت در میان ما پدید گشت بعد از آن در وقتیکه من غائب بودم از من  
 و ختری آورد و تا مدت دو سال با یکدیگر باز روی و عداوت بسر بردیم پس وقتی داخل بغداد شدم و آنوقت زین شیبیه  
 و عمار انطاغیه محمد بن احمد و جوی بود و او نسبت بمن تبرئه پذیر یا محو بود در بغداد مستحل می فرود آمدم و از فتنهائی که  
 مابین من و زینم و خوشانش اتفاق افتاده بود با دشکایت نمودم گفت در این باب چه نویسی در آن التماس عاکن  
 پس رفته و ششم در آن احوال خود را و خصوصت ایشان را با من و ابای آنها را از فرستادن آن زن بمنزل خود ذکر نمود  
 و آنقدر را با ابی حسنین نزد محمد بن علی بردیم و او در مکاتیب و مطالب شیبیه ما بین شیبیه و حسین بن روح وکیل ناحیه وسط  
 بود آنرا با تسلیم نمودیم و خواهش کردیم که آنرا برساند و جواب آن چند روزی تا آخر افتاد و روزی با او ملاقات  
 نمودم گفتم تا آخر جواب مرا بد حال نموده است گفت و گفتم مباحثش زیرا که تا آخر جواب نزد من دست نرساند زیرا که در  
 آن رخ تو است پس از آن روی بسیاری خود مراجعت نمودم تا آنکه از این گذشت و من آنرا شنیدم که خند روز است نه  
 داشتیم که زمان قطعی بود و جوهر روزی و این روز خود طلب بیستم رفته بود و گفت این جواب رفته تو است اگر خواهی نسخه  
 از آن بردار اصل آنرا بمن بگردان پس آنرا خواندم در آن نوشته بود خداوند عالم حال زن دشومس را اصلاح نمود  
 مخالفت از میان ایشان برداشت نسخه از روی آن برداشته اصل رفته را با جوهر فرود نموده و داخل کوفه شدم خدا  
 عالم غرض آن زن را برای من مطیع گردانید پس سالهای بسیاری از آن در نزد من بود و از من چند سپهر آورد نسبت  
 بوی زیاده بیا کردم و با او پاره بدر قمار بها نمودم که زنا را بدان حرکات تحمل و صبر نمودن ممکن نیست با وجود این حال  
 میان من و او خویشان می برگرز مخالفت و عداوت واقع گردید تا آنکه روز کار ما را از منم جدا نمود با جمله چنانکه  
 سابقا از نقل جابر اباب ترجم و کلمات علماء در حال کثوف کتوفات ابوغالب بدون اختلاف در سال سیصد و  
 هشت اتفاق افتاده صاحب و ضاعت که ید تمیز ابوغالب شیخ ابو عبید الله خضار می بر سر سال ابوغالب غیبی آورد  
 و در آن ذکر نموده آن وفاته الشیخ الصالح احمد بن محمد الزاری رضی الله عنه فی جمادی  
 الاولی عشره ثمان و ثمانه و قولت جنازه و حمله الی مقابر قریش شتم الی الکوفه  
 و قبره بالغری بنی شیخ صالح احمد بن محمد زاری در ماه جمادی الاولی از سال سیصد و هشت و هشت  
 وفات یافت من خود منوی تمیزی شدم و جسدش را بمقابر قریش حمل و آدم پس از زمانی او را بکوفه نقل داده

غری بخاک سپردم  
 ابن ابی الحداد الیمینی الشیخ ابوبکر بن ابی القاسم احمد بن محمد بن ابی بکر بن  
 محمد بن ابی بکر بن ابی القاسم بن ابی بکر بن ابی القاسم علی بن ابی بکر بن  
 عمر بن محمد بن ابی بکر بن ابی القاسم بن ابی بکر بن ابی القاسم بن ابی بکر بن  
 از اجله علمای نامه حادیش و از اعظم فضلاء مصر شام و صاحب خلاصه الآثار پس از ذکر سلسله نسب ابوبکر بن ابی بکر  
 که مذکور شد گوید و در موضعی دیگر سلسله نسب ابوبکر پس از آن چنین ضبط شده عون بن موسی الکاظم بن جعفر صاحب  
 محمد الباقر

# ابن الاهدل البغی

۶۲۹

محمد باقر بن علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم اجمعین گوید ظاہر آنست که ضبط  
 بصواب اقرب باشد زیرا جماعتی چون سید حسین بن صدیق اهل غیره نسب بنی الاهدل آپسین ذکر کرده  
 حسرت نموده اند محمد بن طاہر بن حسین اهل در کتاب بغیة الطالب فی ذکر اولاد علی بن ابیطالب که از مصنفات  
 اوست پس از ذکر جناب موسی کاظم علیہ السلام گوید و خلف من الزید نحو ثلثین مابین ذکر و اینست  
 و من اولاده غون و الیہ مرجع نسب سیدنا الشیخ اکبر صاحب الکرامات الظاہر ابی  
 المحسن علی الاهدل لانه علی بن عمر الخ یعنی از جناب موسی کاظم سی تن اولاد از ذکر و انات باشد از  
 جمله اولاد آنجناب است غون که نسب سید ما شیخ کبیر خداوند کرامات ظاہرہ ابو احسن علی اهل بدوستی کرد زیرا  
 که سلسلہ نسبش بن نقی است علی بن عمر الخ مع الجبل ما در ابو بکر فدیکہ دختر محمد بن عمر بن احمد بن زین العابدین بن محمد  
 ابن سلیمان است و در محمد نسب از طرف مادر با نسب ایش مجتمع کرد صاحب خلاصہ تجید تحصیل شان و شایسته  
 ابو بکر این عبارات در ترجمت و نقل آورده کہ ید التہذیب الجلیل الفہرہ صاحب المراب العلیہ و العلوم  
 الواسعہ و الأہلام الراسخہ و الطباع التلیذہ و المکارم الفاضلہ کان فی عصرہ منقطع الفہرہ  
 نابغاً فی علوم الدین و علی جانب عظیم من العبادہ و الورع و الزہد و العلم و العمل و کانت اولادہ  
 معونہ بالذکر و العبادہ و نشر العلم و توزیع الوفی علی الأعمال الصالحہ من التذویب و الفتوی  
 و غیر ذلک و کانت لواجع العلم ظاہرہ علیہ من صغیر حتی ان عم و الیہ التہذیب الواسع  
 الشہر احمد بن الاهدل کان بلغیہ بالفقہ العالم و بشہرہ بحجہ العارف بالله

نعالی ابی بکر بن ابی القاسم و سکنہ المخط من  
 اعمال ومع ولد بها الروایة المشہورہ

حاصل معنی الکنہ گوید ابو بکر سیدی جلیل القدر و از بندگان خویش بحضایع و ضایعی چند منفسر و مخصوص بود مرتقی  
 عظیم و دانش وسیع و عقلی راسخ و خوبی سلیم و اخلاقی پسندیدہ داشت در عصر و روزگار خود اورانظیر و عدیل در علوم  
 دینیہ بر امثال اقران خود رقت تقدم و تفوق یافت و در عبادت و ورع و زہد و علم و عمل مرتقی و منیع  
 رفیع اور امرزوق کردید تمامت اوقات خویش در ذکر و عبادت نشر علوم مصروف می ساخت زمان عمر خود را بر اعمال  
 صالحہ از قبیل تدریس و فتوی غیرہ توزیع و تقسیم مینمود از زمان صباوت تا رضل و انش از ناصیہ جو دش ظاہر  
 ہوید بود و از فرط ممارست و مواظبتش در علوم عم و والدہ او سید مشہور احمد بن عمر اهل اورا فقیہ عالم میخواندہ بدین  
 وصفش ملقب مینمود و اورا بجدهش ابو بکر بن ابی القاسم کہ از جمله عارفین معدود است تشبیہ میکرد و ابو بکر در محط که از  
 اعمال مع امت سکنی داشت و در محط زاویہ ایست کہ با دو منوب با مین مردمان مشہور است ہم صاحب خلاصہ گوید  
 ابو بکر خود در کتاب فتح المندل کہ یکی از مصنفات اوست برای خود عقد ترجمتی نموده و در آن کیفیت کفیل و تقدان  
 شایخ و تلامذہ خویش شرح داده حاصل ملخص عباراتی کہ در کتاب مذکور ایراد کرده بدی شرحت گوید و ولادت تقریباً در سال  
 ہجرت و شاد و چار بجسہ در طہ کہ قریہ ایست صغیر در سمت غربی قطع با مین حوطہ و مراودہ اتفاق افتاد و اینست  
 معروفست بہ حد کبیر ما و تشدید لام و آن غیر حد کبیر است کہ بفتح طہ و موحدہ ضبط شدہ چه در آن نواحی و قریہ مجلد

# امیر اهل بیت

۶۳۱

وَأَعَدُّ مَعْلَمِي وَيَدْعِي نَبِي  
وَأَحْبَبُهُ عَلَى الْقَوْمِ التَّمَنَاءُ  
لَعَلِّي أَنْ أَوْزُبَ غَيْرَ نَبِي  
وَأَطْفَرُ بِالَّذِي فِيهِ نَجَاتِي  
وَصَلَّى اللَّهُ رَبِّي كُلَّ مَبِين  
عَلَى أَزْكَى الصُّدَى خَيْرَ مَهْدِي

حاصل معنی آنکه باین مولفاتی که در علوم پرده خسته اند سرت لطف که آن نخی پوشیده است و من تمام نام  
زندگانی خود در طلب آن مصروف ساختم اعضا و جوارح خوش از چشم و دست و قلب در طلب آن تبعیت نمودم  
اطلاع آنرا از قومی ثقات استعلام نمودم شاید آنکه بدان چیز که سبب غفران تو ب موجب نجات است نظر بام  
درود و شایسته تباری هر زمان آن سحر یاد که پاکیزه ترین مردمان بهترین دست کنندگان است و گویا

أَزْكَى تَطْلُبُ الدَّارَ بِتَقْضِيهَا  
وَتَبْتَغِي مَمْلِكَةَ الْكُوْزِ تَكْمِيلاً  
أَدُمُ عَلَى الْعِلْمِ وَأَنْتَ لِلْجَنَّةِ نَبِي  
ذَكَرَ أَحِبَّيلاً وَتَكْبِيلاً وَتَوْضِيلاً  
فَاتْلُبْهُ وَادْعُ بِهِ عَلَى مَحْضِيهِ أَبَدًا  
وَأَنْفِقِ الصَّرْفَ فِي مَحَبَّتِهِ حَاصِلَةً  
وَقَمَّ بِمَا لَيْفَهُ مِنْ خَيْرِ مَا هِبَّيلاً  
وَاعْمُرْ بِالدَّهْرِ نَدْوً بِمَا وَجَّيلاً

یعنی اگر خواهی در این سری فانی و هم در در باقی رقت نریت و فضیلت ترا مزوق گردد و از خداستای تمیل  
کنی تو را لازم است که بر اقباس علوم و افعال پسندیده مواظبت نمائی و در طلب جهد و کوشش کنی چون از  
علیم بمقاسست بر چند فائز گشتی بر تصنیف و تالیف کتب پرداز و نقد عمر خویش در فراهم آوردن حاصل آن مصروف  
دار تا بدان سبب روزگار از دین علوم و تحصیل آن محرومانی مع الجمله این اهل روزگار با فادت و شرف  
علوم بسر میرود تا آنکه در غنصت روزگیشیم جمادی الاخری از سال یکزار و سی و پنج از این در فانی بسرا  
جاودانی رخت بر کشیده و اورا مولفات و مصنفات نظا و شرور علوم بسیار است بمجمله از مصنفات وی که  
کرده اند بدین شرح نظم التحریر فی الفقه نظم الوراقات نظم التمه کتاب اصطلاحات الصوفیه نظو  
فی التوکل التعلیق المصنوط فیما للوضوء كالغسل من الشروط السببان والاعلام مهمات احکام ارکان الاسلام  
شرحان علی قصیده ابن بنت الملیق التي اولها من ذاق طعم شراب القوم یرید صغیر و کبیر والاحاب العلیه  
الاشات بالاهلیه ارجوزة سما الدرة الباهیه فی التحدث بشی من نعم الله الباطنه والظاهره در این کتاب  
بتدی از قواعد تصنیف بسیاری از اسامی مولفات خود را نظا و شررا بر یاد کرده و در کتاب نغمه المنزل مدوای  
تمامت مصنفات خود را بموجب شرح داده و اهل در اجداد شیخ ابوبکر نفع همزه و سکون ما و فتح جمله و در آخر  
آن لام ضبط شده و اهل چنانکه از بعضی از علمه نقل شده یعنی اقرب او فی است گفته شود اهل الضمن  
دقیق از کرائی ثمره فرو بسته و نزدیک کرد و در لقب شیخ علی اهل بین لقب یا بدان فروتنی و تواضعی است  
که بالنسبه بخداستای و بندگانش این اهل سلوک میباشند و از کمال متفرقتش بخدای سبحان بدین وصف موصوف  
و بان مخلق کرده بود و در وجه لقبی با اهل مناسبتی چند نیز بعضی ذکر نموده اند از خوف تطویل از ذکر آنها  
اعراض کرده بدگر وجهی که خود در باب لقب بین لقب کرده اقتصار کنیم صاحب خلاصه الاشارات کرده که این  
اهل خود در کتاب نغمه المنزل گوید سمعت من بعض فضلاء الأهل انه يقال فی سبب لقب الشیخ



# امیر اهل بیت

۶۳۱

وَأَعَدُّ مَعْلَمِي وَيَدْعِي نَبِي  
وَأَحْبَبُهُ عَلَى الْقَوْمِ التَّعْنَاءُ  
لَعَلِّي أَنْ أَوْزُبَغْفَرِي نَبِي  
وَأَطْفَرِي الَّذِي فِيهِ نَجَاتِي  
وَصَلَّى اللَّهُ رُبِّي كُلَّ مَبِينٍ  
عَلَى أَزْكَى الصُّدَى خَيْرِ مَهْدِي

حاصل معنی آنکه باین مولفاتی که در علوم پرده خسته اند سرت لطف که آن نخی پوشیده است و من تمام نام زندگانی خود در طلب آن مصروف ساختم اعضا و جوارح خوش از چشم و دست و قلب در طلب آن تبعیت نمودم اطلاع آنرا از قومی ثقات استعلام نمودم شاید آنکه بدان چیز که سبب غفران تو ب موجب نجات است نظر بام در دو و شامی خداست ای هر زمان آن سحر یاد که پاکیزه ترین مردمان بهترین دست کنندگان است و گویا

أَزْكَى تَطْلُبُ فِي الدَّارِ بِتَقْضِيهَا  
وَتَبْتَغِي مَمْلِكَةَ الْكَوْنِ تَكْمِيلاً  
أَدُمَ عَلَى الْعِلْمِ وَأَنْتَ لِلْجَنَّةِ تَمِيلُ  
ذَكَرَ أَحِبَّيلاً وَتَكْبِيلاً وَتَوْضِيلاً  
فَاطْلُبْهُ وَادْعُ بِهِ عَلَى مَحْضِيهِ أَبَدًا  
وَقَمَّ بِمَا لَيْفَهُ مِنْ خَيْرِ نَاهِيلاً  
وَأَنْفَقَ الصَّرْفَ فِي تَجْنِيهِ حَاصِلِهِ  
وَاعْمُرْ بِهِ الدَّهْرَ نَدْوً وَنَهْلًا وَجَبِيلاً

یعنی اگر خواهی در این سری فانی و هم در در باقی رقت و عزت و فضیلت ترا مزوق گردد و از خداستای تمایل کنی تو را لازم است که بر اقباس علوم و افعال پسندیده مواظبت نمائی و در طلب جهد و کوشش کنی چون از علم بمقامت بر چند فائز گشتی به تصنیف و تالیف کتب پرداز و نقد عمر خویش در فراهم آوردن حاصل آن مصروف دار تا بدان سبب روزگار از تدوین علوم و تحصیل آن معمور سازی مع الجمله این اهل روزگار با فادت و نشر علوم بسر میرود تا آنکه در غنصت روزگیش به سیم جادوی الاخری از سال بگذراند و سبب از این در فانی بسرا بجا و دائمی رخت بر کشیده و اورا مولفات و مصنوعات نظا و شرور علوم بسیار است بمجمله از مصنوعات وی که کرده اند بدیشترت نظم التحریر فی الفقه نظم الوراقات نظم التمهذ کتاب اصطلاحات الصوفیه منظوم فی النواک التعلیق المصنوط فیما للوضوء كالغسل من الشروط السببان والاعلام مهمات احکام ارکان الاسلام شرحان علی قصیده ابن بنت الملیق التي اولها من ذاق طعم شراب القوم یرید صغیر و کبیر والاحاب العلیه الاشارات الالهیه ارجوزة سماها الدررة الباهیه فی التحدث بشی من نعم الله الباطنه والظاهره در این کتاب بتدی از قواعد تصنیف بسیاری از اسامی مولفات خود را نظا و شررا بر یاد کرده و در کتاب نغمه المنزل مدعا تمامت مصنوعات خود را بموجب شرح داده و اهل در اجداد شیخ ابوبکر نفع همزه و سکون ما و فتح جمله و در آخر آن لام ضبط شده و اهل چنانکه از بعضی از علمه نقل شده یعنی اقرب او فی است گفته میشود اهل الضمن و قبی از کرائی ثمره فرو بسته و نزدیک کرد و در لقب شیخ علی اهل بین لقب یا بدان فروتنی و تواضعی است که بالنسبه بخداستای و بندگانش این اهل سلوک میباشند و از کمال متفرقتش بخدای سبحا بدین وصف موصوف و بان مخلق کرده بود و در وجه لقبی می باشد مناسباً چند نیز بعضی ذکر نموده اند از خوف تطویل از ذکر آنها اعتداض کرده بدگر و جی که خود در باب لقب بدین لقب کرده اقتصار کنیم صاحب خلاصه الاشارات آورده که این اهل خود در کتاب نغمه المنزل گوید سمعت من بعض فضلاء الأهل انه یقال فی سبب لقب الشیخ

# ابراہیم علیہ السلام

۶۳۳

بالاهل ائمة في حال صفوه علت وجوه بیدار فهدلتني نذرت علي اخصافنا  
 نغيبه من حشر القم و منحوه انشاهي تبسني از فضلاي اهل بيت خود را شنيدم که  
 که نيز سب لقب شيخ اهل اهل باين لقب آنت که وحي حال صفر من بسياني در شاخه درخت سدره آورده بود  
 تا آنکه شاخه اي از درخت بر سرش فرو بسته و از حرارت آفتاب مانند آن اورا محو ط و ارد بدین سبب اهل  
 که وید نم صاحب خلاصه کوی بسیارى از طایفه اهل بیتین که ایشانرا بلووم انساب خیرت و بصیرتی نیت اتصال  
 سلسله نسب بنی الاهل ابراهیم الخار کرده و حال آنکه شرافت و سیادت بنی الاهل با من مردمان مشهور است  
 ابن اشجر در رساله که در انساب شراف و لوی سرود تالیف کرده کوی طریق الصاف آنت که سیادت و شرافت  
 بنی الاهل قابل شویم چه در شرافت ایشان که علم مصنفاتی پرداخته اند و ذکر نسب این طایفه در بسیاری از مؤلفات  
 و در السنه و افواه کروی از مسلمان که از تو اهل بر کذب مأمون باشند کور و مشهور است بجملة بدرالدین حسین بن  
 عبدالرحمن اهل در کتاب تحفه الرمن و شرحی در طبقات و صاحب عقد الممن و صاحب نغمه غزیریه نسب بنی الاهل  
 ذکر نموده و از انصبت کرده اند صاحب نغمه غزیریه پس از ذکر نسب شریف عبدالرحمن بن سالم بن عیسی بن احمد بن  
 بدرالدین بن موسی حسین هرون بن محمد الکامل بن احمد بن جعفر بن موسی بن جعفر الصادق که در سلسله نسب  
 حسین مشهور است کوی از اولاد عبدالرحمن است بنی الاهل در مراد و متوطن به بیت تصوف و فقه مشهور  
 کوی نخستین کس از این طایفه که تصوف را ظاهر ساخته و شرافت از خود مخفی داشت محمد بن کامل من تقی بود و سبب  
 اخلاوی شرافت را از خود آن شد که از مردمان کوه اموال اخذ کند زیرا عرب از شریف زکوة را ممنوع  
 داشته اموال کوی بشریف میدادند انتی سرود بضم سین ممل و سکون بار و بدالین جملین الاویله  
 منها الضم و الفسخ و ادلی است مشهور در زمین و مراد جمع میم کز واد و مضمی است معروف در زمین

# ابو غالب تمام بن غالب بن عمرو الجعفی الشیبانی

از فاضل لغویین مانه فاضله است از مردم قرطبه است در مریه سکنی داشته فاضل احمد بن خلکان در ترجمت  
 احوالی کوی که از امامان فی اللغه و فقه در ایبرادها مذکور است فی الذبانند  
 و الفقه و الودع و له کتاب جمعته فی اللغه و له بوصف ثلثه اختصارا و اکتارا  
 یعنی ابو غالب در فن لغت پیشوای مردمان بود در مسائل لغوی و ذکر مطالب متعلقه بلغت بقول می و ثوق  
 داشتند در میان مردمان بدینداری و مضمیم زده معروف بود اورا کتابت در فن لغت پرداخته و مانند  
 آن کتاب در اختصار و کثرت فاضلت کتابی در لغت تالیف شده است هم این خلکان کوی ابو غالب اقصه است  
 که برویانت او علاوه بر دانش و لالت کند و آنرا معتبر بدینترحت ابن فرضی حکایت کرده است که می که امیر  
 مجاهد بن عبدالله عامری بر مریه غلبه نمود ابو غالب در مریه سکنی داشت مجاهد کیز اردینار بر ابو غالب  
 فرستاد و از او در خوانت کرد که کتابی را که ابو غالب تالیف نموده بود بنام مجاهد فرستاد و در عنوان  
 ذکر کند که این کتاب برای امیر مجاهد تالیف نموده ام ابو غالب قبول نمود و آن دینار را بر او اید و کفح

# ابو غالب لغوی

۳۳

لو بدکتی اللہنا علی ذلک لم أفعلہ ولا استجرت الکذب فانی کم اولفہ  
 لک فاصد و لکن للشارعنا منی ہر گاہ برائی منی طلب تا منت نیار ابر من مبدول از من  
 کار نخواہم کرد و دروغ نخواہم گفت زیرا من این کتاب را برای تو مخصوصاً تالیف نموده ام بلکہ برای عامت مروت  
 تالیف کردہ ام از ابن حیان نقل کنند کہ در توصیف ابو غالب لغتہ کان ابو غالب ہذا مفید ما فی  
 علم اللسان یلیبنا فی اللغز و لغزہ ما جامع فی اللغز سماء لتفتح العین جسم الافادۃ  
 یعنی ابو غالب در فن لغت بر تمامت مردمان تقدم داشت و در لغت نزد عامہ مردم مسلم بود اورا کتابت  
 جامع در لغت انرا تفتح العین نام نہادہ و آن کتابت کہ فایدہ آن برای رباب ادب خداوندان دانش بسیار  
 ابن خلکان کوید ابو غالب فن لغت را از پدرش و از ابو بکر زبیدی مروی گیر از لغویین با موخت و در مرثیہ  
 در یکی از دو جمادی سال پمار صد و سی و شش وفات یافت و تیان منسوب است بہ تین کو یا شلش البحر  
 فروشی بودہ بدیخت اورا تیا پنے می گفتند

# ابو عبد اللہ جنید بن عبد اللہ سعدی

در سلسلہ محدثین امامیہ منظوم است ارباب حدیث اور ابو لغز ثبت دادہ اند شیخ نجاشی در ترجمت احوال و  
 کوید اور اکتب و مصنفاقت کہ احادیث انہا صحیح است آنجاہ مصنفاقت اور اتقاد نمودہ و مصنفاقت وی  
 چنانکہ نجاشی غیر از علمای جلال ضبط نمودہ اند بہ نیرحت کتاب الایمان کتاب صف المؤمن کتاب  
 الایمان لایثت الابل کتاب الایمان زید و منقص کتاب فضل الایمان کتاب دعایم الایمان  
 کتاب شعب الایمان کتاب نفع الایمان کتاب طعم الایمان کتاب حقیقت الایمان کتاب ارکان  
 الایمان کتاب اوصاف الایمان کتاب اقسام الایمان کتاب علاوۃ الایمان کتاب باجان  
 الایمان حسن الخلق کتاب باجانی زین الایمان کتاب الحیا کل الایمان کتاب من تعصب خلق  
 ربیعۃ الایمان من حقہ کتاب اعجاب الخلق ایما کتاب ادنی الایمان کتاب تحذیر الایمان من  
 کتاب الایمان و ما ثبت منہ فی القلب کتاب لای دخل النار عبد فی قلبہ شقال جہنم الایمان کتاب  
 لایزنی الزانی و ہو مومن کتاب اسرار الایمان و اظہار الشریک کتاب الایمان یشارک الاسلام و السلام  
 لا یشارک الایمان کتاب من کان مؤمننا فضل خیرا ثم کفر ثم مات بعد کفرہ کتاب اثبات الایمان و  
 اثبات الکفر کتاب لایمان لا یقوتہ کتاب ما جاز فی المومن کتاب ما یطیق احد الا طحال ما یان الایمان  
 کتاب نوادر الایمان کتاب احوال السور علی المومن کتاب زیارۃ المومن کتاب بصاغی المومن  
 کتاب حق المومن علی غیر کتاب السی فی حوائج المومن کتاب جب المومن کرامتہ کتاب ثواب مرافقا  
 المومن و نصرہ کتاب حرۃ المومن کتاب من قضی حاجۃ امری مومن کتاب مواساة المومن  
 کتاب من نفس عن مومن کرب کتاب من اقرض مؤمن کتاب من اطعم مؤمن و سقاہ کتاب من  
 کسی مؤمن کتاب من عاد مؤمن فی مرضہ کتاب ثبات المومن کتاب من قضی دین المومن کتاب  
 من قضی

# ابو عبد الله

ع ۳۳

من قضی بین المؤمن کتاب ما جاء فی الایمان والاسلام کتاب ما جاء فی الاسلام کتابان الصبغی  
 الاسلام کتاب من اصطنع الاسلام کتاب ارتضى الله الاسلام دینا کتاب اخبار الله الاسلام  
 دینا کتاب الحکما لاسلام کتاب عایم الاسلام کتاب عزى الاسلام کتاب نبار الاسلام  
 کتاب الاسلام بداعریا وسیود وغریبا کتاب ادنی الاسلام کتاب من عب عن الاسلام  
 وارثه عنه کتاب فرج الاسلام واصله و ذرئته و نسائه کتاب سهام الاسلام کتاب فضل الاسلام  
 کتاب فینین بعار الاسلام کتاب حرمة الاسلام کتاب نوادر الاسلام کتاب عمادین  
 الاسلام فی حسن الاسلام کتاب ما یجب علی المسلم ان لا یتیم فی دار الشکر کتاب ما جاء فی ان المسلمون  
 هم المسلمون کتاب معرفه المرء المسلم کتاب من عب عن الاسلام کتاب ایوخذ الرجل بما کان  
 عمله فی الجالبیه کتاب ان الارض لمن قطع الافر فها سلم یتبع الله عزوجل کتاب الضی نیجار نصرته  
 واحد ابوی مسلم کتاب فی اطفال المسلمین کتاب فی حبس حق امری مسلم کتاب فی مصافحه  
 المسلم کتاب فی زیارت المسلم کتاب فی ادخال السرور علی المسلم کتاب فین نفس عن مسلم  
 کتاب فین اطم مسلمان کتاب فی شئی المسلم لا یتلم کتاب حق المسلم علی المسلم کتاب المسلم لو اطم  
 کتاب فی حُب المؤمن المسلم کتاب فی حرمة المسلم کتاب من عاد مسلمان فی مرضه کتاب فی  
 قضاء دین المسلم کتاب ثواب من اقراض مسلمان کتاب فی موت المسلم

باید دانست که از علمای عربیت دو تن میباشند که هر دو را از مذنی گویند یکی از آن دو ابو عثمان مازنی صاحب  
 این عنوان است که نامش بکر بن محمد است مذنب تشع داشته و بطریقه امامیه متدین بود است و دیگر یکی از  
 نظرن شمال است که از علمای مردم سنت و جماعت شمرده شود و چون هر دو در نسبت با یکدیگر مشترک میباشند  
 ترجمت احوال هر دو را در این عنوان شرح مینمایم تحت بذکر سلسله نسبت ترجمت احوال ابو عثمان مازنی

## ابو عثمان بکر بن محمد بقیة النبیین

از اعظم علمای امامیه معدود و در سلکنا جلای نجات منطوم است از علمای مازنه نالسه و در زمره معاصرین  
 الراشق بالسر طیفه شمرده شود قاضی احمد بن خلکان در ترجمت احوال او گوید کان امام حصص  
 فی النحو و الادب اخذ الادب عن ابي عبده و الاصحی و ابي زيد اللضانی  
 و غیرهم و اخذ عنه ابو العباس المبرد و بهر انتفع و له عنک  
 روایات کثیره یعنی ابو عثمان مازنی در فن نحو و ادب امام و شیوای مردم عصر خود بود فن ادب را از ابوی  
 و اصمعی ابویضضاری کرده و یکی بیا موخت ابو العباس مبرز و فنون ادبیت از او اخذ نمود از افادات  
 وی استفاوت کرد و میرور از ابو عثمان وایت بسیار است و هم ابن خلکان گوید قال ابو جعفر الطحاوی  
 المحضی المصوبی سمعت الفاضلی بكار بركتیه فاضی مصر یقول ما رأيت من خواص

# أبو عثمان مازنی

۶۳۵

بشبه الفقهاء الاحبائ مرمه و المازنی یعنی اباعثمان المذكور و  
 كان في فابن الواع يعني ابو جعفر طحاوی حنفی مصری گفته از بکار بن قتیبه  
 قاضی مصر شنیدم میگفت هرگز نخویران دیدم که بقها شباهت داشته باشد بزحیان بن هریر و ابو عثمان مازنی  
 و ابو عثمان مذکور بکثرت زهد و تقوی موصوف بود سیوطی در طبقات النحوات در شرح احوال صاحب عیون  
 گوید كان اماما في العربية مشعانا في الزواجر يقول بالارجاء وكن  
 لا يناظره احد الا قطع له قدرته على الكلام وقد ناظر الأخصش  
 في اثناء كثره فقطعه وقال المبرد لم يكن بعد سيبويه اعلم بالنحو  
 مازنی عثمان واخذ عن الأخصش و قبل له باخذ عنه و امتنا  
 اخذ عن الحبري ثم اخلف اليه وقد برح و كان يناظره  
 یعنی ابو عثمان مازنی در فن عربیت مقتدای مردمان مسدود و بکثرت روایت معروف بود و بمقاله طایفه  
 ترجمه اعماد داشت از انقدرت که بر کلام داشت هیچکس از علمای عربیت با او مباحثت و مناظرت نمینمود  
 مگر آنکه ابو عثمان او را مجاب و ملزم مینمود در مطالبی بسیار از مسائل عربیت با اخصش مناظرت نمود و اخصش را  
 آنها ملزم کرد ایند ابو العباس ببرد گفته است بعد از سبویه کسی نبود که در فن خود انما تر و ما هر ترا ابو عثمان  
 بوده باشد در محضر اخصش فن عربیت آموخت و بعضی گفته اند از اخصش اخذ نمود بلکه از حسب می فنون عربیت  
 فرا گرفت و چون در فن ادب بهارت یافت بجلس اخصش مراودت میکرد و با او در مسائل عربیت مناظرت مینمود  
 و سیوطی پس از ذکر مصنفات ابو عثمان صاحب عنوان این دو بیت را از جمله اشعار وی ذکر نموده

نشان بجز ذوالزبان عنهما و آمل القنا و امارة الصبنا

اما القنا فانهن عواهر و انوا الصبی بجزه بغير عنان

یعنی دو چیز است که خداوند ریاست از آنها عاجز است یکی صواب دید زمان و دیگر فن مالکداری کو دکان  
 اما زمان از آنکه جماعت زما کارند و کو دکان از آنکه بی لایم راه میسازند و سیوطی نیز در طبقات در ترجمت  
 احوال حشاه نخوی گوید ان صاحب معجم الأدباء قال بمولعته و لا اعرف انهما  
 و نقل عنه مبرمان في نكت سيبويه و قال كان اخذ من رايهم من  
 النورين الذين فتحنا لهم الفقه على المائتين صاحب معجم الادبا گفته که اشخاص لغت اوست من نام او را شنیدم  
 مبرمان در کتاب کنت از او نقل کرده و مبرمان گفته است اخبار مذکور یکی از آن نحوات است که ما مشاهده  
 نمودیم و بصحت پیوسته است که ایشان بر ابو عثمان مازنی قرأت نموده اند و در ترجمت احوال حیان  
 دلال نخوی گفته لا اعرف من خائدا الامار ايت في تذكرة ابن مکتوم عن التلطي  
 يسنده لي بكار بن قتيبه قال ما و ايت نحو يا قطا بشبه الفقهاء لا  
 حيان بن هلال و اباعثمان المازنی یعنی من از شرح احوال حیان بن دلال حزیی شنیدم  
 جز آنکه در تذکره ابن مکتوم دیدم که از سلفی روایت کرده و سلفی باسناد خود از بکار بن قتیبه روایت نموده است  
 که گفت

# ابو عثمان مازنی

۶۳۶

کہ گفت من ہرگز یکی از سخات را ندیدم کہ بفقہا شبابت داشته باشد مگر حیان بن ہلال و ابو عثمان مازنی کہ ان دو در میان نخوی من بفقہا شبیبہ میباشند و سیوطی در ترجمت احوال قسح بن سلیم ذکر نموده ذکرہ الزبیدی فی طبقات النحاة و الشیخ محمد الدین فی البلغہ فقالا کان کتاب ابو عبیدہ و اوثق الناس عنده سمع منہ المازنی یعنی زبیدی در کتاب طبقات النحاة و شیخ محمد الدین یعنی صاحب قاموس رفع بن سلیم را ذکر نموده اند و گفته اند کہ وی مرویات و محفوظات ابو عبیدہ را کتابت مینمود و ثوق اعتماد ابو عبیدہ بوی از تمامت مردمان بیشتر بود و ابو عثمان مازنی از وی حدیث استماع کرده مرویات خود را بوی سناوده و نیز سیوطی در ذیل ترجمت احوال عباس بن فرج ابو افضل ریاشی نخوی لغوی گفته اند قراء علی المازنی القحوی و قراء علیہ المازنی اللغوی قال المبرد سمعت المازنی يقول قراء الزبیدی علی کتاب سبویہ فاستفدت منہ اکثر مما استفاد منہ یعنی اندر افادنی لغتہ و شعرہ و افادہ ہو القحوی یعنی ریاشی بخوار ابو عثمان مازنی تسلیمت کرد و ابو عثمان فنون لغویہ را از ریاشی با موخت مبرد گفته از ابو عثمان مازنی شنیدم میگفت ریاشی بر من کتاب سیبویہ را قرات کرد و استفاوت من از ریاشی زیاد از استفاوت ابو دازمن یعنی ریاشی شعرو لغت را بر من آموخت و او خود بخوار از من فرا گرفت و نیز سیوطی در ذیل ترجمت احوال محمد بن ابی زرعہ بابلی نخوی کہ بابلی معروفت گفته است احادیث اصحاب المازنی یعنی ابویلی از جملہ شاگردان و اصحاب ابو عثمان مازنی معدود است فنون عربیہ از مازنی استفاوت نموده انتہی و نیز جملہ از علمای جال امینہ ابو عثمان صاحب عنوان در کتاب خود ذکر نموده ترجمت احوال او را شرح داده اند منجملہ شیخ نجاشی در کتاب جال خود در ترجمت احوال صاحب عنوان این عبارات آورده کوید بکر بن محمد بن حبیب بن بقیہ ابو عثمان المازنی مازن بنی شیبان کان سبداھل العلم بالنعو و العربیہ و اللغہ بالبصرہ و مقدمہ مشہورہ اخبرنا العباس بن عمر بن العباس الکلوذانی المعروف بابن مروان رحمہ اللہ قال حدثنا محمد بن یحیی الصوفی قال حدثنا ابو العباس محمد بن بزید قال و من علماء الأمامہ ابو عثمان بکر بن محمد و کان من علماء انبعاھل بر مشیم کہ فی الأدب کتاب التصریف کتاب ما یلحق فیہ العامۃ التعلیق قال ابو عبد اللہ بن عبدون رحمہ اللہ و حدثت بخط ابنہ سعید التکرمی مات ابو عثمان بکر بن محمد

سند عثمان و اربعین و ما شہن

انشائی

یعنی ابو عثمان مازنی بازن بنی شیبان مروان

در فن نخو و عربیت و در صناعت لغت بزرگ رسید مردم عصر خود مسدود بود و مقدمہ کہ تصنیف کرده در میان

مروان

# ابو عثمان مازنی

۳۷

مردمان مشہور است خبر او مار عباس بن عمر بن عباس کلوذانی معروف بن مردان گفت خبر او مار مختہ  
یحییٰ صوفی گفت روایت کرد مار ابو العباس محمد بن یزید گفت از جملہ علمای امامین ابو عثمان بر بن محمد است  
و او از شاکردان اسمعیل بن میثم ثمرہ شود اور اور فن اب مصنفات چندیت کتاب تصریف کتاب  
تعلق کتاب مایحی قید العاتہ ابو عبد اللہ بن عبد بن کفہ بجز ابو سعید سمری یافتہ نوشتہ بود کہ ابو عثمان  
بر بن محمد در سال دویست و چهل و ہشت وفات یافت علاء علی علیہ الرحمہ در خلاصہ نیز مانند کلام نجاشی ایراد  
نمودہ و بدان این عبارات را اضافت آورده گوید **کَانَ مِنْ عَلَمَاءِ الْأِمَامَةِ وَ هُوَ مِنْ**  
**عِلْمَانِ ابْنِ عَجَلٍ بِنِ مِشَمٍ فِي الْأَدَبِ مَا نَسَنَهُ ثَمَانٍ وَ أَرْبَعِينَ وَمَا أَبُو عَلِيٍّ جَارِي فِي كِتَابِ غَنِيَّةِ**  
**بِزَنْجَلٍ** پس از نقل کلام علاء گوید سید مصطفیٰ تفریسی در نقد الرجال بعد از نقل کلام خلاصہ کفہ مخفی پوشیدہ نیت آنچه  
در کلام علاء است از تصحیف استغاطہ شیخ عبد الباقی جزازی در کتاب عاوی الاقوال بعد از نقل کلام علاء گوید کلام  
بمعنی ملک صد غیر واضح المعنی و کائنہ وقع سهوا من العلم و الصواب ما في جش  
یعنی پوشیدہ نیت کہ دلالت کلام خلاصہ بر معنی مراد واضح نیت کو یا ای کلام از علاء رہ بر طریق سہو واقعہ است  
و صواب است کہ شیخ نجاشی ذکر نموده ابو علی خود گوید علاء رحمہ اللہ با باشد عبارت شیخ نجاشی را نقل کند بر  
حساب اقتضا مقام بر آن مزیدی آورد و گاہ باشد بعضی از زوائد کہ حذف التوجبا خلال بمقصود نیت حذف کند  
چنانچہ در این مقام واقعہ کہ نامت جملہ کہ کتاب فی الادب از کلام نجاشی حذف نموده و حذف آن موجب  
اخلال بمقصود نیت و غلام در کلام شیخ نجاشی بمعنی شاکرد است و آمدن غلام بمعنی متادب شاکرد در عبارت  
علما بسیار است پس ملاحظہ نمای در ترجمت احمد بن عبد اللہ کرخی و ترجمت احمد بن اسمعیل سلمہ و عبد العزیز بن اراج  
و محمد بن جعفر بن محمد ابو الفتح ہمدانی و مطرف بن محمد خراسانی و محمد بن بشر و ترجمت کشی و غیر این اشخاص  
کہ از حد شمارہ و احصایہ بیرونست بلکہ تا کنون نیافتہ ام کہ در کتب رجال غلام را در غیر معنی شاکرد استعمال نموده باشند  
و این مطلب در غیر کتب رجال نیز ظاہر و شایع است در کتاب کشف الغمہ در جملہ حدیثی گوید جناب ابو الحسن علیہ السلام  
علی بن حمزہ بطائنی را طلبید و او شاکرد ابو بصیر بود حضرت پاره سفارشات با و فرمود بعضی از خدمات با و  
رجوع فرمود تا آنجا کہ گوید ابو بصیر گفت انا اصعبه منذ حين ثم يتخطا بے بجواب محمد بن  
**بعض علمائے یعنی من مدیت طولانی کہ آنجا بر اصحاب بودہ ام اکنون مرا کہ از درہ در حجاج و خدمات**  
**خود یکی از شاکردان من رجوع میفرماید در تفسیر مجمع البیان گوید الغلام للذکر اقول ما يبلغ یعنی غلام**  
**عبارت است از ذکوز کہ ابتدای زمان رشد و بلوغ او بودہ باشد تا آنجا کہ گوید ثم استعمل في التلبید**  
**فيقال غلام تغلب یعنی پس غلام را در شاکرد استعمال کردند گوید فلان غلام تغلبت یعنی شاکرد است**  
**قاضی احمد بن خلکان و دیگران از ارباب تراجم از مبرور روایت کرده اند کہ گفت وقتی یکی از اہل ذمہ سبید ابو عثمان باز**  
**آمد و از ابو عثمان درخواست کرد کہ کتاب سیبویہ را بر او تعلیم نماید و برای تدریس آن یکصد دینار متقبل گردید کہ بہ**  
**ابو عثمان عطا نماید با آنکہ ابو عثمان بافتہ و پریشانی روز کار میکرد زاینہ و در صیقل شدیدی بود قبول نکرد مبرور گوید**  
**اورا کفتم جانم بصدای تو باد آیا با این شدت احتیاج و نہایت پریشانی چنین منبغی را رو میکنی گفت از ہذا**

# ابوعثمان مازنی

۶۳۸

الکتاب بشمل علی ثمانه و کذا و کذا ایمن کتاب الله تعالی مبارک  
امکن منها ذمها غیره علی کتاب الله تعالی وجهه له یعنی این کتاب سیبویه مشتمل است بر سید و چند آیه از  
کتاب خدا تعالی رضاندیم مروی با آیات کلام در مجید راه یابد و آنها را بیا موز و پس چنین اتفاق افتاد

وقتی جاریه مغنیه در حضرت الواثق باینه قول عیسی را تعنی نمود که گوید  
اظلوم ان مضابکم و جلا اهدی السلام تحفه ظلم

یعنی ای شخص ستمکار در دمنده نمودن شما کسی را که درود برای شما هدیت فرستاده است این خود ستم و ظلم است  
حضار مجلس الواثق در اعراب کلمه جلا با اختلاف سخن گفتند برخی آنرا بنصب خواندند تا آنکه اسم آن شده بود  
باشد و بعضی آنرا بر رفع خواندند برای آنکه خبر آن بوده باشد ولی جاریه مغنیه خود اصرار داشت که شیخ و استاد  
ابو عثمان مازنی آنکس را بنصب بوی تلقین نموده پس الواثق با حضار ابوعثمان فرستاد ابو عثمان خود گوید چون  
پیش روی الواثق حاضر شدم مرا گفت **مَنْ الرَّجُلُ** یعنی کدام قبیله از عرب منسوب میباشد میباشی گفتم از  
قبیله بنی مازن شمرده شوم گفت ای الموازن امازن شیم ام مازن فلین ام مازن بیعه  
یعنی آیا از کدام مازن میباشد آیا از مازن قسیم یا مازن قیس یا مازن بیعه گفتم از مازن بیعه و چون مردم  
قبیله من در تکلم با قلب میم و میم را با قلب کنند و الواثق بزبان قوم من با من تکلم نموده گفت ما امیک  
یعنی نام تو چیست ابو عثمان گوید خواستم بطور مواجهه نزد او بگر تکلم کرده باشم بخت قوم سخن نگفتم اورا گفتم  
نام من بگراست یا امیر المومنین مقصود من متفطن گردید و اظهار شکفتی نمود و آنگاه مرا گفت در این قول نام

چگونه که گوید  
اظلوم ان مضابکم و جلا اهدی السلام تحفه ظلم

آیا کلمه جلا را بنصب قرانت کنی و یا آنکه آنرا بر رفع خوانی گفتم یا امیر المومنین صواب بنصب است گفتار چه  
روی این سخن گوئی گفتم زیرا مصابکم مصدر است یعنی اصابتکم پس نزدیک که یکی از حضار بود با من آغاز شد  
نمود گفتم اینکلام بمنزله قول تو است که گوئی ان ضربت زید اظلم پس کلمه جلا در بیت مفعول بهم  
و مصابکم منصوب است دلیل بر این مطلب آنست که ما دام که کلمه ظلم مذکور نگزیده است کلام را معنای محصلی  
و فاعله را افادت نکند و چون کلمه ظلم ذکر شود معنای کلام تمام شود و مفید گردد کلام من در حضرت الواثق  
و سخن افتاد مرا گفت آیا ترا فرزند است گفتم بلی یا امیر المومنین دختر خود مسالی دارم و الواثق گفت بهنگام  
بزرگ ما آند دختر با توجه سخن گفت گفتم قول عیسی را برای من انشا کرد که گوید

اَبَا اَبْنَا لَا نُرْمُ حَسِندَنَا  
اَرَا اَنَا اِذَا ضَمَرْنَا الْاِبْلَا  
فَاَنَا بِنَحْوِ اِذَا الْاَلْمِ نُرْمُ  
بِنَحْوِ وَ يَقْطَعُ مَنَا الرَّحْمُ

یعنی ای پدر ما همواره در نزد ما باش زیرا ما دام که تو نزد ما باشی ما با خیره سیکولی خواهیم بود و سگامیکه شهرت  
ترا از ما فاسب کنند خود را می بینیم بر حالی که بر ما ستم رسیده و رحم ما بریده شده است خلیفه گفت آیا تو دخترت را  
چه جواب دادی گفت این بیت جریر در جواب خواندم که گوید  
شک با الله



# شیخ ابو الفضل

۶۲۹

یعنی بالله لبس لشریکت و من عند الخلیفه بالجراح

یعنی اید خرمین ثوق و اعتماد داشته باش بخداوندی که او را شریکیت در سیدنت بجابت و خیرا من  
 از جانب خلیفه خواهد بود و اثن گفت علی الجراح انشاء الله تعالی یعنی اگر خداوند خواسته باشد ما  
 با جراح مقرون خواهد شد آنگاه امر نمود یکزار دینار بر من مسند و لاشئ و مرابا کرم و تعظیم بمنزلم بر کرد و این  
 خبر که دید چون ابو عثمان بصره مراجعت کرد مرا گفت کفایت با ابوالعباس در دنا الله  
 مائه فوضنا الفنا یعنی ای مبرز چگونه معاملات خداوند را با ما شادت کردی برای خودی  
 حق تعالی از یکصد دینار که شستم و او را در نمودیم و خداوند در عوض آن یکزار دینار با عنایت فرمود و نیز خبر  
 از ابو عثمان روایت کرده است گفت مردی در مدت طولانی کتاب سیبویه را بر من قرائت نمود چون آن  
 کتاب را با آخر رسانید مرا گفت اما انت فجزاک الله خیرا و اما انا فانا فهمت منه حرقا  
 یعنی اما تو پس خداوند ترا جزای خیر دهد و اما من پس کجرف از این کتاب الفهمیم با جمله ابو عثمان و زکار با ما  
 و نشر علوم بر میرود تا اینکه در سال دویست و چهل و نه یا چهل و هشت و بروایتی در دویست و سی و شش در بصره  
 وفات یافت آنچه از مصنفات وی ضبط نموده اند به شرح است کتاب ماقرن فی العالم و کتاب الالف الام  
 و کتاب التقریف و کتاب العروض و کتاب القوانی و کتاب الیجاب

# شیخ ابو الفضل مبالک شیخ خضر

از مشایخ علمای مملکت هند و از معارف افاضل عهد اکبر شاه است اسلاف و اجداد وی غالباً از اهل علم و اصحاب  
 کمال مشایخ صوفیه و ارباب حال بوده اند اصل این سلسله از ناحیت مین است شیخ خضر هندوستان آمد و در آنجا  
 اعتباری یافت و شیخ مبارک فرزند نامدار او بعد از تحصیل علوم عقلیه و نقلیه در مملکت بمقام ریاست عاقله و  
 مرجعیت تاه نایل گشت و فرزندان بسزمنند و انشاند و ز بهر ساسیند شیخ ابو الفضل پسر همتش که در اشعار  
 فیض تخلص میکرده است بسخن سنجی و شرط سبزی شهره آن اقلیم بوده شیخ ابو الفضل صاحب این عنوان از او  
 مبال کمتر و در قربت حضور سلطان وقت محمد اکبر پادشاه بر جمیع رجال عهد بلکه شاهزادگان تقدم داشته و  
 مصنف تاریخ اکبرشاهی است که در تمام عالم بصاحت و استحکام کلام اشعار دارد و بر بحر اصطلاح و تعمق در بیان  
 بلاغت و براعت این بزرگوار استاد و اعد کالافات ترجمه اخبار و مجاری احوال شیخ ابو الفضل اغانی اصفا  
 مجتات و منصفین تواریخ رجال خود از کتاب مسطور و تاریخ ماثور او نقل میکنند چه آن دانند یا نه شریک بود  
 ذیل آئین کبسه می از حالات اسلاف و اخبار سلسله و ما جریات پدر بزرگوار و بیاتی که ایشان را رویداده تا آنکه بدیده  
 اعتبار کامل اقتدار شامل نایل گردیده اند ایراد فرموده است و از حسدنی و کلی چیزی فرو نگذاشته است و  
 آثار و علوم و معارف خود و اولاد را یاد کرده است از احوال نظردقیق و اعمال حکمت عمیق در تقریر و  
 بصیرت اطلاعات خارج چنان معلوم می شود که شیخ مبارک و شیخ ابو الفضل باطنای شریک شهرت امامی مذہب بوده اند  
 و از نخبه علمای و رسایل سنت با ایشان معادات فاحش میورزیده اند و شیخ ابو الفضل در وقت ریاست عظمی

کلمه

# شیخ ابوالفضل

۳۶

کله انجاعت پرداخته و محض آسایش بندگان اکتفا به شاه را بصلح کلی دعوت کرد و با اهتمام او دین الهی اختراع شد  
و دست متعصبین جمهور از ازار خلق کوتاه گردید باری ما نیز بعضی از مؤلفین سلف تاسی میکنیم و شرح احوال  
شیخ ابوالفضل و یارکان بزرگوار او را خود از کتاب مستطاب امین الکریمی تا آنجا که خود نوشته است باختصار  
رایق دقتی لایق نقل مینمایم و باقی احوال او را تا خانت آمد و عاقبت عمرش از جای دیگر که دست آورده ایم  
میکنیم مینویسیم شماره آثار کرام داستان دراز است چگونه کرامی انفاس انبیا است وقت بفرستد  
برخی در لباس ولایت و گروهی در علوم رسمی طایفه روزی امارت و جمعی در معامله کرامی و طبقه در مجرود  
تخصانی بسر برده اند از دیگرگاه زمین مین و طنگاه این و الاثر اوان بیدار دل بود شیخ موسی خنجر در ادر  
مبادی حال رسیدگی از خلق رویداد ترک خانمان کرده غربت گزید و بهتری علم و عمل معموره جهانزایا که  
عبرت در نوشت در مانده تا سه در قصبه بل که نزهتگاه است از سیستان بسر نوشت آسمانی غزلت گزید  
و از پیوند دوستی خدا کثرت حقیقت پژوه که خدا شد اگر چه از صحرای بدینه آمد لیکن از تجرد به تعلق نشانت برهان  
نطق الهی بوده انفاس کرامی در آویزش خویش بکار بردی زندگی بی بدل او در پر استن نفس بقلون مصروف  
کرد ایندی و فرزندان و بنابر سعادت پیر پروا امین او بوده فرسندی داشتند و دانش عیانی و بیانی  
می انداختند در غفوان نام عاشق شیخ خضر از روی دیدن برخی اولیای بهین و رفتن بیدار و دیدن اوست  
بفرود آورد و با چندی از خوش اند و دوستان بهند آمد بشننا که در رسید سیدی بخاری اچی که جانشین مخدوم  
جهانیان بودند و از ولایت معنوی صبر و افراد داشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بعد ادی از اولاد کرامی  
اسوه اولیای بزرگ سید عبدالقادر در جلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند و با  
حکالت حقیقی فراهم آورده در گذرگاه و در آسمانی خلق بسر بردی و جهانیان از راه او را و او خیر بار گرفت  
از گرم خونی و در خوبی این بزرگان کارگاه و از خاک دامن گیسو نگاه روز کار خورده در برای غربت بود  
گزید در سال هفصد و یازدهم حبه می شیخ مبارک از نزهتگاه علم بعین آمد و طلیسان بستی بردوش گرفت  
پسند وی مگیرد در چهار سالگی لوا مع الهی بر تواند اخت الهی روز افزون چهره افروخت و در نه سالگی سزیه  
پیدا کرد در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی قطنی یاد گرفت اگر چه عنایت ایزد قافل سالاً  
آن بیدار بخت بود و بکوی بسیاری بزرگان در یوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر برد  
و تشنگی باطن از آموزش او آفرودی شیخ ترک نژاد است صد و بیست ساله غریافت در زمان سکندر لود  
در انشرو طنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایه والای شناخت بدست آورد شیخ در توران ایران  
دانش کتاب فرموده بود القصیه شیخ خضر بصوب سند باز کردید یکی اندیشه آن بود که برخی نزد یکان از آن  
بلا درخت باین دیار آورد روز کار در سفر سپری شد و در حدود ناگور محلی سترک افتاد و بای عام نقرت آید  
چند اوماد و الد همبسته روز کار پسرشید پدر بزرگوار را مسواره عزیمت جهان کردی از خاطر نور اکین سر برزد  
و دیدن بزرگان هر سرزمین و در یوزه فیض ایزدی نمودن بر جوشیدید لیکن آن که بانوی خلدان  
رضت میند و دوسرگی مور خاطر سعادت پیش نبود در این گشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری قدس  
پوستند

# تفصیل فی فضائل

۱۴۶

پوشند و شورش ملی افزایش گرفت آن پرنورانی را آغاز الکی نظیر بیکانه بنیاد روی افتاد و روشنی و ان سعاد  
جاوید روزی شد در یوزده اردت و کزین روشنی معین نمود پانچ یافت که در این نزدیکی یکبار فرزند هایت  
بر میآید و بر بهمانی جویندگان الکی نام زد میکنند عبدالمد نام دارد کرامی لقب او خواهد بود  
انتظار آن هنگام نماید و آئین او برگزیند خواهد در آن بسکام آله پای عرصه تکاپو بودند و در جستجوی جان  
داروی حقیقت و او آذواشته پونان وقت کار رسید و بدان پایه والا سر فزای یافت طعین خدا پشرو به  
از او برگرفت گناهی را خلوت او فرمودند و بی تعینی پیش او مقرر شد در سخنان خواهد هر جا که در روشی تفسیر بود  
یکانه آفاق را میخواستند قریب چهل سال در دیار خلا برود و درشت و کوه عشرت شخصی انداخت صد و بیست  
سال عمر کرامی رسیده بود و آثار کرامی درونی همچنان افزایش داشت بکلی سبحان بود که راه چار و یوار معبره عالم  
پمیده آید و از کرده مکرده مردم غشی فیض برگرفت شود و در احمد آباد کجرات بوالا پایه بخاری پموشند و دانشهای  
تازه الکی آورد و در هر فن بزرگ شدند عالی بدست آمد در آئین مالک و شافعی و ابوحنیفه و حنبلی و امامی کونا کونا  
در یافت اصول و فروغ با هم آوردند و تکاپوی سخت پایه اجتهاد و نمود اگر چه با قضاوی نیاکان بزرگ بر روش خود  
انتساب داشتند لیکن همواره کرده ار را با حوطه آرایش دادی از تعلید بر گزاره بندگی دلیل کردی بدایچه نفس را  
و شوار آید برگرفستی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحتایق معنوی گذارده شد و در نگاه صورت  
رهنمای ملک حقیقت گشت اسالیب تصوف اشراق بر خوانند و فزاد آن کتاب نظر و تامل دیده شد خاصه حقایق  
شیخ عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدرالدین قویونی بسیاری اصحاب عیانی و بیانی نظر عا طفت اندامند  
و نصرت های بی اندازه رویداد و روشهای بوالعجب و شنی افزود و از جلال نعم الهی آنکه بلازمت خطیب <sup>مجلس</sup>  
کارزونی شرفا اختصاص یافتند و از قدر دانی و آدم شناسی بفرزندی برداشت و با ترمز کاری که ناگزیر  
دانش گشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات و دقائق تذکره و محصلی را تذکار فرمود  
و سرایتان حکمت را طرقتی دیگر پیدا آمد و زباب پیش روان پایه دیگر افزود آن فرود سیده مرد خرد پزوه  
بسی فرمان روایان کجرات از شیراز بدین دیار آمد و ستان شناسا پیر افروغی تازه آورد از گروه  
دانشوران روزگار در یوزده الکی کرده بود لیکن در علوم تحقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانیست  
مولوی نخت نزد والد خود او ایل مقدما تر انداخت و پس از آن در شیراز مدرس مولانا محی الدین اشکبار و  
خواجہ حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست و آند بزرگ از سر آمد ملائذ سید شریف جرجانیست و نختی و نسیان  
مولانا جمام الدین کلناری که بر طالع عاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت فروخت و از نخت  
و همچونی اورا کتایشهای غریب رویداد و کت حکمت المبرز سیده مطالب از ایشواز بانی آرایش و اد چنانچه  
تصانیف او بر آن دلالت کند و محبت بر گوید و هم در آن مدینه فیض پذیر بزرگوارید با شیخ عمر توی که از اکابر  
اولیای زمانه بود سعادت ملازمت رویداد آن کوهر شبافروز دستگاه چهارمندی نام یافته آئین  
منشی دسترک دانانی را بطرز کرده تعین فرمود و بسیاری بستانی سلاطین از شطاریه و طغوزیه و حشیه  
و سحروریه دریافته فیض پذیر آمدند و هم در آن کشف مبارک بصورت و هم نشانی شیخ یوسف که از بشاران  
سرت

# شهادت حضرت

سرست و بر بودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایه دیگر اکی اند و خند همواره مستهلک سرای شود و  
و هرگز ادبی از ادب عبودیت از دست زرفتی از برکات کرامی صحبت در آرزوی آن شدند که نقوش خط  
از ساحت صیقل خورده آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند آن خوانای رموز صنوبر  
دل شناسا شده از آن عزیمت باز داشت و بر زبان گوهر بارگزارش نمود که سفر در بار آورستند  
دار الخلافه اگره کام طلب باید زد و اگر در آنجا کارگشایه قدم بصوب توران و ایران برداشت و هر جا که اشارت  
رود و نشان در رسد رحل اقامت انداخت و علم رسمی طبلان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون  
غزه اروی بهشت سال چهارم و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم بنصد و پنجاه در مصر سعاد  
دار الخلافه اگره حسد سها الله تعالی عمایگره نزول صوری فرمودند در آن معموره دولت نشخ ملا الدین  
که بر صفای قلوب و خضایای قبور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از آن مستی بهشیاری آمده بودند  
و زبان ایزدی چنان است که در این شهر اقبال توقف افند و ترک کردش نماید و کزین توید بارسانیدند  
و خاطر سفر کز ازار امش بنشیند بر ساحل دریای جون در جوار میر فریح الدین صفوی ایچی فرسود آمدند  
و از دو مان تدریس که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تا باغ و یاد و بدان مرزبان محله انسانی  
بدوستی کشید و آن دانای حقیقت امود مقدم نو باوه شناسانی را منتقم بگرم خونی و کثاده پشانی  
میش آمد چون اسباب ثروت و زوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس در آید از بهر پشانی  
تازه و یاوری توفیق پذیرفتند و آسانه توکل و خدایگان بهمت بی نیاز برگزیده بدراجه درونی و مباحث  
بیرونی پایی سعادت آفریدند میر از سعادت بزرگ حسنی الحسینی اندلختی حال نیاکان او در مصنفات شیخ نجف  
ذکور اگر چه وطنگاه قریه ایکن شیراز است از دیر باز سیر حجاز نمایند و همواره یکجندی این دو جای  
سیر بودند و همسکانه افاضت و استعاضت گرم دارند اگر چه معقول و منقول او پیش نیاکان قدسی نهاد  
اندخت لیکن تلمذ مولانا جلال الدین و انی جلالی کیریافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی اندیش  
سخاوی مصری قاهری تمیز شیخ ابن حجر عسقلانی بر گرفت و چون در بنصد و پنجاه و چهار رخت منزل  
قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد همواره بهشت شوی باطن و پاکیزه داشتن کوهر ظاهر  
بهمت کاشت و بکار ساز حقیقی روی نیاز آورد و بدرس کونا کون علوم اشتغال فرمود و گفتگوی  
باستانی را در پوشش حال گردانید و خواهش را زبان از دواوش برید از اهل تراوت گرونی حنیف  
کزین سعادت امود اگر معلومی برسم خلاص آوردی لختی پذیرفتی و قدر زربانیت بزرگ رفتی و دیگر مردم  
معذرت گفتی و دست بهمت بدان نیالودی بگردد تی نشکاه باو پناه دانوران و جای بزرگت بزرگ  
دکو حکم از حد بجهنما ساختند و از دست غلوتها آراستند از نخستین اندوه راه یافتی و نه ازین  
شادی شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از جوه سلطانی چیزی برگزید و بیوی  
در خور فتاریا بد از آنجا که بهمت بلند بود و نظر عالی سر باز زد و پرایه افزایش منزلت گشت چون ره پشانی  
مردم و بناد مرشته بودند از درگاه نشان است گزار می داشتند و اشاره اولیای زمان یاورد و هر جا

# شرح الوفاة

هواداران روزافزون همواره بآیندگان مجلس و جویندگان الهی ده کوی فرمودی بر خوی تابه  
مردم سیرزش کردی ظاهر پرستان خویشین دست رنج زده کشتی و اندیشه های نامرئود می چون سبح  
هنگامه ارانی در ستوای ضمیر نبود غزیت مهر که گیری و دکان داری پر امون خاطر کشتی نه در حق سزائی و  
گوشش بدکاران تحت رفی و نه بیچاره سکالی رسیدگان پر خاشجوی توجه بر کاشتی و باین معنی ایزد بهنگام  
دوستان حقیقت نش و فرزندان سعادت کزین کرامت فرمود اگر چه همواره در گفتگوی علمی کرسی  
اوقات گذارش یافتی لیکن در زبان اخانان دانشهای حقیقی کتبه به بیان آمدی چون مایه ریاست  
جهانبانی جنت آشیانی باز کی بند و ستار افروغ بخشید چندی تورانی و ایرانی بدستان آن شناسایی  
روزانغسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانی را در وقتی دیگر پیدا آمد و تشنگان خشک سال تیز را مبرز با  
لب ریزند و ره سپاران اندیشه که در روز بهنگام آرامش جا گرفتند هنوز بهنگامه گرمی پذیرفته بود  
که چشم زخمی رسید و همچون دست چیرکی بر کشا و نیکان روز کار بکوشه حمل در شدند و سفرنا کامی پیش  
گرفتند پدر بزرگوار ایزدی دل در همان زاویه عزت ثبات پایی فرمود از تائید ایزدی همچون کار در  
فرستاده سعادت خواست و از سفارش آن حق سکال بسیاری از نگنای غم تر بهنگامه شادی در آن  
نخستین در سال جلوس شافشا بی بر او رنگ خلافت چنانچه سیند بر دولت افزونند و دفع صین الکمال  
انگارند قحط سالی سترک پیدا آمد و کرد تفرقه بلند می گرفت انموره و حسد شد و غیر از خانه چند اثر  
فانذوبای عام سر باری این و شورشی بی اندازه بر جهانیان آسب رسانید در اکثر بلاد هندوستان  
این تنگ دستی و جان کزانی بود آن پیر و شن ضمیر در همان زاویه قدسی پای تبت افشرد و کرد فتور  
بر آن صفوت که نه نشست راقم شکر فایه در آن هنگام در سال پنجم بود و نسیه الهی چنان پیش طاق طیش میا  
که شرح ان بجایه گفت در کنج و اگر در آید به تلمنای شنوائی زمانیان در نشود و این ساخته نیک بخاطر داد  
و آگهی بدوران دیگر معاصدان سخنی روز کار خانه آنها بر انگند و کرده کرده مردم فرو شدند در آن کاشا  
هفتاد کس از ذکور و اناث و خورد و بزرگ مانده باشند اخوان روز کار از فراخی حال و نشاط درویشان  
چهرتها افشردی و کیمیاگری سحر طرازی مکان بردنی گاه یک سیر غله بهم رسید از ابدیکهای سفاین  
جو شاسیندی و آب قنیده بدین مردم صفت یافتی و بشکر از آنکه غم روزی در منزل نبود و بخراش  
پرستش ایزدی بخاطر راه یندفتی و حسنه محاسبه نفسانی و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه حجت  
ایزدی بر بندگان تافت و رخانی سترک چهره شادمانی بر افروخت مایه ریاست شافشا بی بر تو اندا  
و جهانرا مبدلت روز افزون روشنائی بخشید بارگاه خرد در بالش آمد و کالای الهی را بهای بزرگ نهادند  
فنون حکمت انواع دانش در میان شد و بیابنهای تازه دور است دیدنای بلند دوریا فتهای کزید  
پیدائی گرفت و کوناگون مردم از حسنه عقل فواید بگوان برداشتند و خلوقه که آن نورانی سرشت  
جمع دانایان هفت کور آمد سخن نغمه می گراشد حدای افشرد بر افروخت و ناتوان مینی به کوه ران افزایش  
یافت و او بر این پیشتر کرم بوده راه رسم نه سپردی و بر در بخواست نشسته راه دیانت شافشا بی

# شیخ ابوالفضل

ع ۱۴۳

کم گذار کوه مین بی تاب شده راه ابراهیم سپردند بیشتر بگروه همدوی پیوند دادی از گفتار پریشان  
و استا بنابر و اختی و ساده لوحان و زکاران غالب می بخمال تباه بدل ازاری نگاد و نمودی  
هکلی دست تباه بیجی ایان شیخ علامت کردی در هند باشند میر سید محمود چون پور را همدی  
موجود شمرند و در آن مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین موصوفه فراموش کرده در آن  
مذهب غور نمایند و در زمان سلیم خان شیخ علانی نام جوانی با راستگی ظاهر و باطن بدین مذهب افتاد  
و در آن مصراعات نخستین بناست از او اختیار بگردیدند پیر بزرگوار آمد فتنه اندوزان بهانه  
زبان هنر سرانی و آتش و سرمایه گفتگو پیدا آمد علمای زمان که نادان دانش فروش و زبرکپانوش  
نماند بکین او برخاستند و بر کشتن پیوند عضری بگامها آراستند و سبها درست کردند پیر بزرگوار  
بدیشان مواظت نمود و عقل و نقل را معاصد اینان نیافت در نگاه مرزبان هند و ستان معرکه آرا  
و باندیشه تباه خویش راه کوشها سپردند از آرای حکومت دانش نشان روزگار را فرام آورد و در  
جستجوی حکم شرعی تگاپونود پیر بزرگوار را سیر در آن انجمن طلبدا شده چون سخن از ایشان پرسید  
خلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز که کین بسته بدین آیین متمم گردانیدند و در حین  
که وجود همدی از حسد و احاد است بعضی غنا و چندان کوشش نمودند که کار او سر کشد و برخی بد کوهرا  
این شیعہ را مکتون ضمیرند آشته راه نکو هوش سپردند و نداشتند که شناسائی دیگر است و پذیرائی  
دیگر در این بسکام بکیر از سادات عراق که یکانه زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشتی و گفت را  
با کردار یکتائی بخشیدی و آمن آلود همت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او نبرد روز  
در محل هیون گزارش یافت که پیش نازی میر و امیت چه هرگاه کواهی او مردود باشد اقدار چگونه  
مزاوار بود و روایتی چند از حنفی نامهای باستانی با ستهاد آورد که اشرف عراق را شهادت  
نموان شنود و کار بر میرد شوار شد چون رابطه احوت داشت حقیقت را باز نمود پیر بزرگوار بیگنا  
هوش افزا فرموده نقلی دادند و بر گفتگوی بدسکالان دلیر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان  
کوهر نمود گذشت که معنی آنروایت نموده اند آنچه در کتب حنفی از این باب در نقل آورده اند عراق  
عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا به معنی نصیح رفته و نیز تکرار کرده اند در میان اشرف اشرف  
و اشرف میرزا این که بیاید و کونا کون تا شایان وقت و از برای پاکدامنی خود و ناشناسی  
حال بد کوهرا ننگاشته شیخ بنظر آورد و انجیره رویان بسره سراد کوهرا بیانی افتادند و چون  
معلوم شد که از گنجابر گرفته افزون حد ساختند و مثل این باورها چند بار بر ملا افتاد و سرمایه شورش  
ناشناسندگان شد پس از درازی سخن از آن کوهرا باز پیش منسوب گردانیدند لیکن از جانب  
الهی بد کوهرا پیوسته کرد شرمساری بر او نشستی تئویر زده پایمال عم گشتی و از بد کوهری نا بنیانی  
عبرت گرفتند و بر همان بسکالی حیل انداختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بهر لجه روزگار نقش شکوف در میان  
آورده و تفرقه سترک چهره عبرت فروخت سال چهاردهم الهی مطابق نصد افتاد و هفت سال بعد

# شرح ابوالفضل

ع ۱۴

بزرگوار از گوشه از و ابر آمد و سختی غریب روی آورد و نخی از این بر نویسد و عبرت نامه بر گوید اگر چه  
از زنبور خانه حدشورش داشت و مار سوراخ و شمش در جوش شب چراغ دوستی بی فروغ و سنگان  
روزگار دل در بدی بسته و در بیگانی باز کرده بودند چنانچه ایمانی گذارش یافت لیکن در این هنگام که  
پایه دانش بلندی پذیرفت و بزرگان روزگار در تمذیبا افتزدند و بسگاه مردم گرمی پذیرفت و پدر  
بزرگوار بر این خویش خویشی کوه سیده بر شمردی دوستان و کوه خاها از از آن باز داشتی طمان  
زمانه و مشایخ روزگار که ذات نجسته رامات عیوب خود دانستی به تباه کالی و چاره اندوزی  
و خود را به تپس اندیشه های تباه یافتند و با خود در میان آوردند اگر انمودی و نشین شهریار عدالت  
پژوه کرده کهن اعتبارهای را چه ابر و خواهد ماند و انجام کار بر کدام حال کوه سیده قرار یابد پایمال  
عم و اندوه شده لیکن توی نشسته و به بتان سرانی کام فسخ برداشتن و بدستان گذارید  
و حیل اندوزی بسیاری نزدیکان عتبه های یوزا کفکارهای فریه الود از راه بردند بعضی به کوهر ابر  
لغصب دینی فروخته بشورش در آوردند اگر چه از دیر باز طور ناستوده همین بود لیکن در مرز مانی  
بیادری حق گزاران سعادت امور بازرگ جوش به کوه بران پراننده شدی در این هنگام آنگروه را  
پیش در دست پیوند و در ترشدند و سر آمد حرف سرایان بزم همیونی لیکن آرائی نشت تباه سرشان  
بی اندزم و دیونزادان ناپارسا کوهر قابویا فتنند پدر بزرگوار بمنزل دوستی الهی تشریف برده بود  
من سعادت همراهی اشتم آن رعوت فروش غرور افزایزدان آنجن حاضر شد و حرف سران  
پیش گرفت مراستی دانش و شباب در سر بود از در سه معامله جاگامی بر نداشتند در بی صرفه کونی او از با  
کشود و سخن را بجائی رسانید که او بحالت رفت و نظارگان بحیرت فرو شدند از آن روز با تمام بدیشتی  
بهمت کاشت و آنگروه گسته امید را نیز تر کرد اندید و پدر بزرگوار از کید اینان فارغ و من دست کنی تحسیر  
نخستین آن بدینان و نیارست با من سالوسیمان هو شیاری کذاری دین آرائی نشسته بجهت  
درون اندزم مندان شب خور کرده بسیار یرا به بیوله جای پستی فرستادند هر گاه خدیو عالم از خیر سکا  
و نیک اندیشی معامله کیش و دانش و دادر بگردی نیکو ظاهر گزاشته باشد و خود طیلسان بی توجهی برود  
گرفته حق گویان راستی من را بازار کاسد باشد و دیوکیاران دانش نداشت و بزرگان دولت  
آن مشتی حیل در یار باشند و لغصب از روز بازار جای آنت که خاندانها بر او قد و ناموسها تمام تباه  
کرد و در چنین هنگام که به کوه بران تباه کار به یکنونی نام برداشته مانند عربی که بدو شیرکی فرودند  
و عزیز بر آید و دنیا داران بی اندزم در چهره دستی و تنک چشان دل کوریک رو بین و دوستی با  
بخواه دور دست راست گزاران کج نشین و سکا به کش سبک دینان گرم دزن با کین و کیر کجین  
راز کونی ساختند و پیمان دل از آری تازه کرد و آیند یکی از دورویان ده ده و ماروت نسیه  
حال احنون نیز کت را که اندر و باه بازی در دانشگاه پدر بزرگوار به یکنونی حسریه بودند و با آن گروه  
نراست یک روئی و یکنانی داشت پیدا کردند و احنون خد از آری و افسانه بیوشی بر خوانده نیم شبی  
فرستادند

# شیخ ابوالفضل

فرستاد آن شبده کار نیک ساز در آن تاریک شب بادی لرزان وحشی گریان در نی شکسته و در  
دستم بجلو گدازه همین برادر شتافت و بطینات آن ساده لوح را می آرام ساخت و آن ناشناس کمر و  
لذ جابرد. خلاصه سخن آنکه بزرگان مانده از دیرگاه و شغنی دارند و کم عیاران ناپاس بی از می امروز  
قابو یافته هجوم نموده اند و بسیاری از ارباب علم را شهود و بر خیر اعیان قتل داده و برای تشخص  
باینها می شناسند بر آنکس همه دانند نیز دم را در بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و برای کرم  
بازاری خود چه سرفراز مردم را از میان برداشته و چه ستمکارهایی زبردست نموده محرمی در خلوت  
ایشان اشتم در این نیم شب مرا الکی داد و من بی تابانه بشمار سایندم مبادار و زشوه و کار از علاج  
گذرد اکنون ای آنست که همین زمان شیخ را بی آنکه کسی آگهی یابد در روز چند برکنار و باشند تا دوستان  
فراهم آیند و حقیقت حال بعضی هایون رسید آن نیک ذات را و او همه فرو گرفت و بصدقی تابی بجلو نگاه  
شیخ رفت و ما برای گزارش نمود فرمودند هر چند دشمنان چیره دستی دارند از دیو بهمال آگاه و پادشاه  
قابل بر سره انانیان بهفت کشور حاضر اگر مستی کرده بی دین و دیانت را بدستی حدی آرام داشته باشد  
درست بیانی بر جای خود است و پرسش را در بسته اند و نیز اگر سر نوشت ایزدی بر آزار ما نرفته است اگر همه  
بر آیند ایستنی نتوانند ساینده و شاهکاری نیارند باخت و بهیچگونه گزند می باز رسد و اگر خواهش  
انگهان آفرین برایت مانیز بکشاده پیشانی و تازه رونی نقد زذکرامی سپاریم و دست از جان  
سخنی باز میداریم چون عقل بوده بودند و عم افند و حقیقت طراز را افغانه سرانی و شور انجیزی را  
سوکاری دانسته حرب بر کشاد که کار معامله دیگر است داستان تصوف دیگر اگر میزید من خوشتر را  
همین زمان قصد میکنم و بگرشما داند من خود باری روز نا کامیرانه بسیم از پیوندی ری عاقت  
آبوت پذیرای خواهش شدند بفرموده آن سپهر نورانی من نیز بیدار شدم تا که در آن تاریک شب  
سه تن پیاده بر آمدند را سبری میبینند رفتار پای استوار پدر بزرگوار در نیزگی تعذیر بوده  
جنوشی داشت و میان من برادر که در کار ملک و شغل معامله در آن همسگام نادان تری از خود گمان  
داشت گفتگو شد در پناه جاسخن رفت هر که را او پیدا ساخت من ناخن میزدم و هر که من بر میزدم  
او دست می نشاند تا که بزرگان تکاپو بجانه یکی از مردم که حقیقت فشی او یقین بر ادم بود و من شناس  
صبح وجود و زیانکار حضری بازار ترکیب را کجائی هم فی در رسیده شده از دیدن این بزرگان آتوده  
روز کار دل از جارت و از بر آمدن پشیمان شد و برود در مانده تا که ز جانی برای بودن اختیار کرد چون  
در آن شوریده مکان رفت شد ریشتر از خاطر او بود و سگرف عالی پیش آمد و طرفه اندوهی سر  
دل گرفت همین برادر در من آویخت که با وجود فرزند شناسائی غلط رفت و نوبدان کم احتلاقی  
در شانزید می اکنون چاره کار چیست و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان  
پانچ و ادم بنموز هیچ نرفته است بر کشته بزایه خود باید رفت و مرا اویب سخن کرد و ایند امید که طیلان  
زمانیان پروا داشته آید و کار سر بسته گووه کرد و پریم آفرین نموده به منخن گوید و برادر بر همان  
این



# شیخ ابو الفضل

۱۴۷

این سه باز زد و گفت از این سرگذشت ترا خبری نیت از بکر اندوزی و مارت و تفتی این گروه  
الکی نداری از این وادی بگذر و سخن در راه بگو با آنکه با دیده از نمون نه پیسوده بود و سود و زیان  
مردم بر نگرفته با تقای الهی یکبار بنیاط بر آورده گذارش نمود چنان بر پیشگاه باطن می افتد که اگر  
دشوار نشود همانیاوری تواند نمود لیکن بسکام سخت گیری بس شوار که هم پائی نماید چون زمانه تکی  
داشت و خاطر پریشان بصوب او کام برداشته آمد ابله پائی در کلزار نامی لزج خواش شد و از  
شکر نگاری روزگار عبرت می انداخت عروه و تقای توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفت عالم  
جویای خج و انکاشته کامی بدشواری برداشته شد و نفسی سخت جانی میزد و غریب دل تکرانی و تری  
روز رستاخیز بد کو بهران روبرو صبح صادق بر در آور سیده شد از این الکی کرم خوئی پیش گرفت و  
شایسته خلو کده معین گردانید غمهای کونا کون نختی بر کناره شد در این آرام که پس از دو روز الکی  
آمد که تقیده دلان حد پرده از زم برداشته مکنون خاطر خست الکن خود را بر ملا انداختند و با این  
کاران صبح انشب بعرض بجایون رسانیدند و خاطر اقدس امشوش گردانیدند از بارگاه خلافت  
فرمان شد که همتا ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نمی یابد این خود کار ندهب ملت است  
انجام آن خاص ایشان باز میگردد در محکم عدالت باز طلبند و آنچه شریعت مقرر فرماید و اکابر روزگار  
قرار دهند بعل آورند چاوشان شاهشایر را فالیده بطلب فرستادند و چون بر حقیقت کار الکی  
در پیدا ساختن کوشش نمودند بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بجانه نیافتند گفتار  
بمفروغ را درست اندیشیده خانه کرد گرفتند و شیخ ابو انخیز برادر او را منزل یافته بعبه اقبال بردند  
بعد آب و تاب داستان پنهان شدن را باز نمودند و از آنجا تحت سخنان بی از زم اندیشیدند و از بد  
تا بیذات آسمانی از ان هجوم بد کویان طسره برزه سرانی شهر یار دیده در شناسائی پذیرفته پاسخ  
داد که اینهم سخت گیری در کار درویشی کوشه نشین و دانش منشی ریاضت کیش مرست چندین او نیز  
بیوده برای چه میکنند شیخ همواره بسر میرود اکنون تا شرافت باشد آن خرد را برای چه آورده اند  
و منزل را حیرت ارق کرده در ساعت آن خرد سال را مکرر دند و از کرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بد  
سر منزل آمد از آنجا که قدری ناگامی در راه بود و ابمه سپردستی داشت و جزهای مختلف تقیض آن  
میرسید باور نداشته در احتیاط کوشیدند و بد کو بهران فرومایه بخلت زود در خیال افتادند امروز که بخان  
شده اند چاره این کار باید ساخت و سیه درونان تیره را می را باید کاشت تا بهر جا که نشان باشند  
از هم گذرانند مباد از این خیال الکی یافته خود را بعبه جایون رسانند و هنگامه و اورا بمفروغ دانش  
بیارانند پاسخ شاهنشاهی پنهان کرده سخنان وحشت افزای درشت الکر از زبان مقدس در میان  
انداختند ایشان ساده لوح و دوستان و زکار را ایم می افزودند و دست او ز مای رملین  
بر می یافتند و مردم در اندیشه دراز می افتادند و دست از یاور می بخل باز میداشتند بخت چون سپری  
شد صاحب خانه نیز از دست رفت راه بی از زمی گرفت و ملازمان او این آشنائی بگردانیدند عقل زیاده  
و ابمه آمد